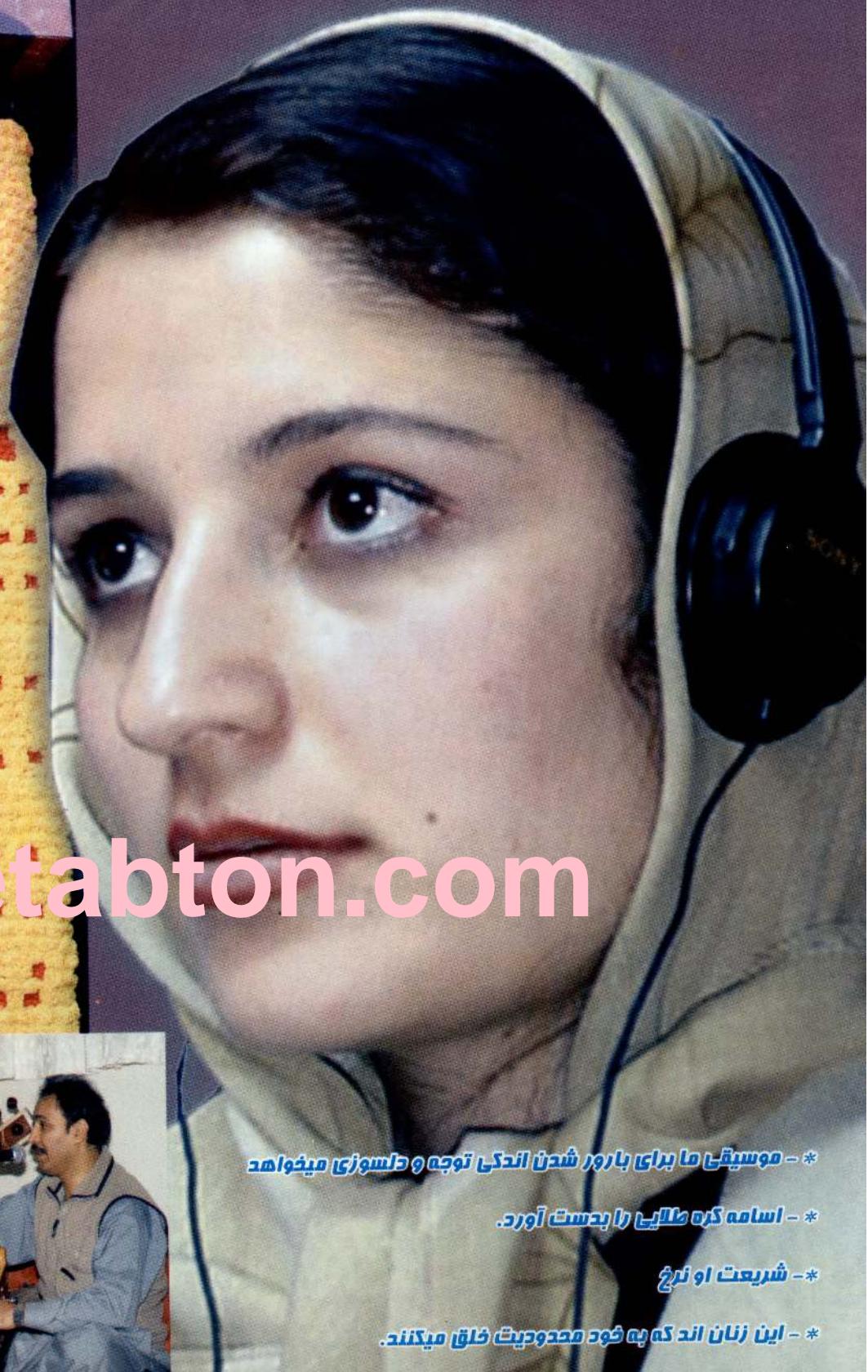


سیاوه

دور دوم، سال دوم شماره دهم دلو ۱۳۸۲ برایر با جنوری ۲۰۰۴



Ketabton.com



* - موسیقی‌ها برای بازی و شدید اندکی توجه و دلسویی می‌خواهد.

* - اسامه کرده ملایی را بدست آورده.

* - شریعت او نزد

* - این زنان اند که شود محبوبیت خلق می‌گذند.

د اچه چې یام د لنه غړ او کړ نښه
نه هننسی چه خندا کی هنر نښه
به خدا کی هله سره اور نښه
که دی غایه اکه غړو نښه همکه
به دیلی نیغ د افق کی جوهر نښه
قل بی خلک به خاورین سبور و غواړۍ
د آسمان به شین دریاب کی کوهر نښه
د زوندون نه به کوم خوب پوشانه وی
د دنیا نه فارحه بشور نښه
د اچه خاوری شوم د مینی لږ کې بند وي
خو دجا دما به خاوری ګذر نښه
د ډروای یم چه پیچو موکی لوی شوی
د اچه چې یام د لنه غړ او کړ نښه
بزړو ۵

سباون

نشرویه، اندیادیه، زورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه زورنالستان افغانستان

مدیر مسؤول: لطیفه سیدی پوپل

معاون مسؤول: محمد محسن نظری

کمپوز و دیزاین: کبیر احمد نشاط

پست بکس: ۱۱۷ شماره ثبت: ۱۱۷

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

ایمیل: sabaoon@yahoo.com

نشانی: مرکز مطبوعاتی و کلتوري افغان آینه

جوار وزارت پالان

طبع: مطبوعه صنعتي الکوزي شهربنو متصل شرکت افغانکارت

تبلیغون: ۰۷۹۳۱۲۵۰۵

باد داشت:

اداره مجله در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.

مطلوب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن دوباره

به نویسنده مسترد ذمیگردد.

آراء و عقاید مطرح شده در مضمون نظر نویسنده‌گان

آن است.

عکس پشتی از ندا فرحت
ژورنالیست رادیو آزادی
می باشد که توسط عکاس
مستعد گ. الهام تهیه شده است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ



سلسلہ کسٹر لانڈ سو خنہ

፩፪

ک جهانِ رسالت

(四九) ﺹ. ﻢ.

لائِي
صَلَوةٌ (٣٨)

دختری در هوای عشق خیالی رحیم شاه پاکستانی

(MF).44

جہان، موسیٰ

نوشته: لطیفه سیدی پوپل

آغاز عملیات انتحابی

دهند.

آغاز عملیات انتحابی به سلسله فعالیت های نظامی دشمن در افغانستان خیلی خطرناک و حتی غیر مهار میباشد. حملات انتحابی بر قوای مشترک و رقم دیگر آن که در خوست، پرتاب راکت و بم گذاری در نقاط مختلف افغانستان از جمله قندهار و کابل بار دیگر خاطرات تلح جنگ و بربریت های گذشته را در ذهن مردم تداعی می کند.

تصویب قانون اساسی گذشته از آن که در چه فضایی به تصویب رسید، رویهم رفته از جمله اقدامات خیلی نیک ملت افغانستان است، که حرکت در مسیر قانون و قانون سالاری در افغانستان یقیناً آتش را زیر پای دشمن شعله ور ساخته است، به ویژه آن همسایه ها را که همیشه "دیگ خیرات" ایشان به خاطر بربادی افغانستان در جوش و خروش بود، خیلی مایوس و متأثر نموده است. اما مواردی که قانون را تقض میکند نیز به قوت و شدت خود باقیست و آن مسلح بودن یکده قوماندانان تا گلو در سلاح و دیگر ترافیک مواد مخدر و عدم تحکیم سرحدات میباشد. که دشمن با استفاده از وضعیت نا امن در افغانستان دوباره به فعالیت های خویش از طرف سرحدات نفس تازه بخشیده و یکی پی دیگر برنامه های خطرناکی را به منصه اجرا قرار میدهدن.

سوال اینجاست که چرا مسؤولین دولت



با آغاز کار دولت مؤقت و انتقالی در افغانستان و آغاز پروگرام باز سازی در همه عرصه ها و مهمتر از همه تصویب قانون اساسی در این کشور دشمنان در کمین نشسته را که به افتضاح و ذبوبی از افغانستان با مساعی مشترک مردم و مجاهدین بیرون رانده شده اند، در وسوسه و دلهزه قرار داده است، که گاه و نا گاه از این ماجرا و آن ماجرا در میان مردم رخنه کرده موجب ایجاد ترس و دلهزه آنها میشوند. و تصویب قانون اساسی را در کشوری که چندین نسل آن بر باد رفت، همین دشمنان به فال نیک نگرفته و در کمین اند تا بار دیگر مسیر تعیین شده، فعلی را با همچو فعالیت ها تغییر





افغانستان ایجاد کنند؟

چند مورد میتواند خیلی زیدخول در مسأله عدم امنیت در افغانستان باشد.

- عدم اعتماد و حساسیت میان مسوولین.

- توجه مسوولین به ثروت انزوی.

- کندی در کار جمع آوری سلاح.

- دست داشتن قاچاق چیان با بعضی از رده های بالایی دولت.

- نداشتن یک پولیس مورد اعتماد و ملی.

- عدم تحکیم سرحدات.

- و مهمتر اینکه عدم موجودیت یک اردوی منظم و ملی در افغانستان میباشد.

مسایل مطرحه در فوق از اهم ترین مواردی است که اگر به دقت روی آن بپیچم در

خواهیم یافت که ریشه نا امنی در افغانستان عدم پرداختن به همین موارد است. تا دیر نشده است باید مسوولین دولت شیشه های سیاه و سایط شان را سفید و روشن نموده و مسایل را از پشت شیشه های شفاف ببینند که آهسته آهسته نزدیک ملت می شود و خدای نا خواسته وقتی نشود که ملت پشت طرف دولت کند.

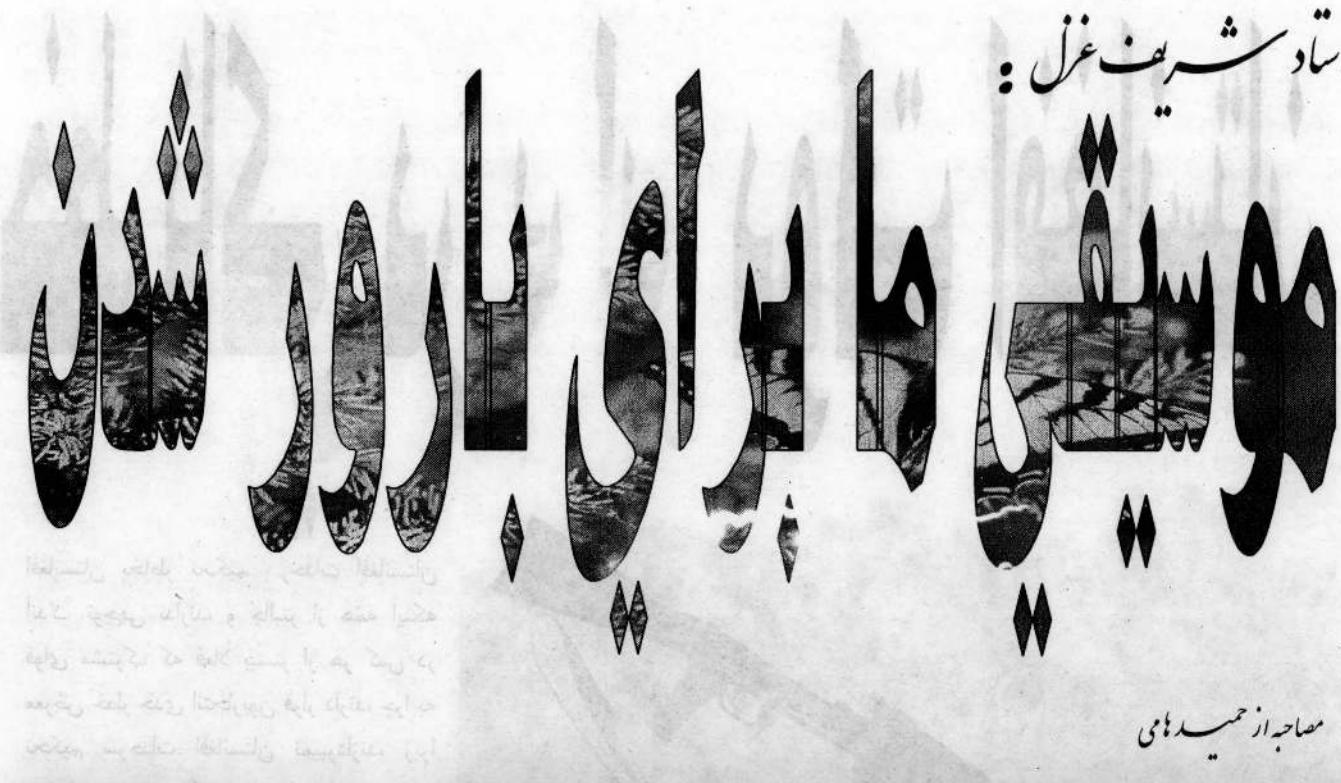
افغانستان بخاطر تحکیم سرحدات افغانستان اندک توجهی ندارند، و جالبتر از همه اینکه قوای مشترک که فعلاً بیشتر از هر کس در معرض خطر جدی انتحاریون قرار دارند، چرا به تحکیم سرحدات افغانستان نمیردازند، زیرا مسؤول بد بختی های مستمر این کشور همین سرحدات بوده که نه دشمن را می شناسد و نه دوست را.

به قول از منابع تایید ناشده: همین اکنون طالبان در شهر کویته پاکستان بی خیال به تبلیغ و سربازگیری های جدید به ضد افغانستان میردازند، در حالیکه حکومت و دولت پاکستان کوچکترین واکنشی به خاطر توقف فعالیت های آن ها از خود نشان نمیدهدند که همین طالبان آموزش دیده دوباره از طریق همین سرحدات غیر مصنوع وارد افغانستان میشوند. آغاز عملیات انتحاری در افغانستان به تعقیب تصویب قانون اساسی و انتخابات قریب الوقوع آزاد بخاطر تعیین ریس جمهور و پارلمان از ساز و برگ های نظامی دیگر طالبان و شاید حکمتیار باشد که از همچو وضعیتی شدیداً احساس نا آرامی میکنند.

وقتی اینهمه خطرات را در آینده به افغانستان می بینیم، چرا مسوولین دولت که یک قوت بزرگ نظامی از کشور های بزرگ جهان را در پهلو دارد تا اکنون قادر نشده اند یک وضعیت نسبتاً مطمین امنیتی را در

استاد شریف غزل:

مصطفی حسیدی



اندک تر

گفت و شنودی با استاد جوان موسیقی کشور

وضعیت موسیقی غزل و کلاسیک بارها در مطبوعات کشور ما در گفتمان‌های مختلف مطرح ساخته شده است. سال‌ها می‌شود که ادارات مسؤول امور فرهنگی کشور به علت بی‌توجهی و کم پرداختی به رشد و گسترش موسیقی غزل و کلاسیک موردناتقاد قرار داشته‌اند.

با وجود ارایه چندین طرح سازنده، هرگز نهادی ایجاد نگردیده که کوشش‌های هنرمندان این عرصه را انسجام ببخشد و زمینه ظهور آنان را در عرصه بین‌المللی به عنوان چراغداران بخشی از فرهنگ غنی ما مساعد بسازد، زیرا سالهای است که افغانستان به حیث مهد مکتب ویژه غزل و کلاسیک از خاطر ها فراموش شده است.

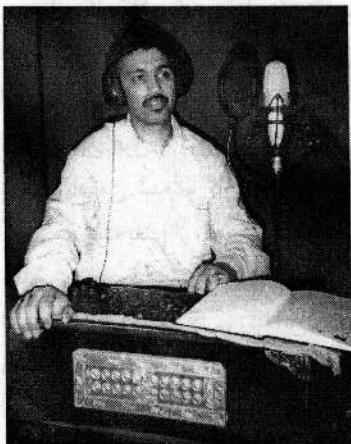
مرحوم استاد محمد قاسم، مرحوم استاد غلام حسین، مرحوم استاد محمد عمر، مرحوم استاد محمد هاشم و مرحوم استاد محمد حسین سرآهنگ سرتاج موسیقی و عده‌ی دیگر در عصر خود، تماد موسیقی افغانستان بودند و حتی هنوز هم که مدت درازی از خاموشی آنان میگذرد، شنوندگان موسیقی کلاسیک در کشور‌های مختلف جهان آنان را از یاد نبرده و حتی در هند و پاکستان از این بزرگمردان به عنوان میراث مشترک فرهنگی یاد میشود.

... واما چرا دیریست که هنرمندان ما در فراتر از مرزها غوغای نمی‌آفینند. القاب سرتاج موسیقی، شیر موسیقی، کوه بلند موسیقی و داکتر و پروفیسور موسیقی از آن نمی‌شود و هنرمندان ما فرصت و زمینه لازم را برای هنر نمایی نمی‌یابند؟

مسایلی از این دست را با استاد شریف غزل جوانترین استاد موسیقی کلاسیک افغانستان در میان گذاشتیم و امید هر دو جانب بر این بود که راهی برای برونو رفتن از رکود کنونی در عرصه موسیقی، سراغ شود و دانستنی‌هایی هم برای خواننده فراهم آید.

گفتمان ما چنین آغاز شد:

سباون: می‌شود که از خود و چگونگی پیوند یافتن تان با موسیقی بگویید؟



رستگار نیز سهم دارند.
سباون: یعنی نو آوری و ایجاد گری در موسیقی را جدا می دانید؟
استاد غزل: بلی!

سباون: چند سال از افغانستان دور بودید؟

استاد غزل: حتی یک لحظه هم دور نبودم. افغانستان در رگهایم جاریست و قلب من همیشه برای افغانستان می تپد. محبت و صمیمیت مردم خود را در هیچ جای، جهان نیافتیم؛ بنابراین افغانستان روحاً دور نبوده است. یازده سال پسین را برون از محدوده جغرافیایی افغانستان گذشتندم و در یک سخن که (خدا داد و کشیدم).

سباون: چرا؟

استاد غزل: دشوار ترین روزگار زندگی را در پاکستان سپری نمودم. وقتی با فامیل از زیر راکتیاران کابل رفتم، گاهی با چنان مشکلاتی مواجه گردیدم که وقتی می کوشیدم صحنه های آرام زندگی را به یاد بیاورم، راکتیاران هم بخشی از آن می بود. فکر کنید که در طی چهل روز پیاپی شاهد شش مورد جنازه و فاتحه دولستان و نزدیکان خود بودم. پدرم و خواهرم در فاصله بسیار کوتاه زمانی، فوت کردند و بد ترش این که یکی از ژورنالیست های به نام، وقتی مرا در آن روز ها دید پرسید (دیگر کی فوت شده است؟)

سباون: می خواهید از او نام ببرید؟

استاد غزل: نه خیر! چرا نام ببرم؟ پرسش آن دوست زخم بسیار عادی بود، مخصوصاً برای من که هزار گونه مشکل داشتم. خواهرم در حالی به اثر حمله قلبی فوت کرد که امید ما برای بهتر شدنش بسیار قوت گرفته بود و بر علاوه این درد ها و اندوه ها، چرخاندن چرخ زندگی، مشکل بزرگی بود که روی شانه های من و برادرم بسیار سنگینی می کرد و گاه ما را به شاقه ترین کارها فرا می خواند که از ذکر شان هراس دارم.

سباون: در یکی از غزل ها می خواندید که (دل غمیده ما دیده ز پس تحط نشاط — زخم ما را لب خندان به نظر می آید)، آیا می توان گفت که کمپوز این غزل حاصل رنج همان دوران است؟

استاد غزل: بدون شک اگر حاصل آن دوران نباشد، قویاً زیر تاثیر آن روزگار قرار دارد.

سباون: بر گردیدم به جانب دیگر زندگی تان...

استاد غزل: بلی، حالا آن سالها سپری شد و غم آن حادث دیگر فقط روح را می آزادد و بس.

سباون: و بیشتر در مورد زنده گی خصوصی تان؟

استاد غزل: یک دختر و دو پسر دارم و طفل بزرگم شش سال دارد.

سباون: می خواهید یکی از پسران تان، شریف غزل باشد؟

استاد غزل: داستان زندگی شریف غزل را به عنوان نمونه زندگی هنرمند افغانستان برایش می گوییم؛ آن هم وقتی که بتواند در ک درستی از این داستان داشته باشد. و اگر هنوز هم می خواست، من مخالفت نمی کنم.

استاد غزل: این پیوند شدن برای من یک حادثه نبود، بلکه مانند یک امر طبیعی به بسیار سادگی با موسیقی پیوستم. پدرم استاد احمد خان مرحوم از نوازنده‌گان معروف کشور بود. استاد مرحوم سر آهنگ کسی که از چهار سالگی تا جوانی در آغوش او پرورش یافتم. ماما میم بوده و شاید هم نخستین بازیچه بی که برای آرامش در کودکی به من دادند، یک وسیله موسیقی بود که به زودی آن بازیچه را از من گرفتند، زیرا هنوز کودک بودم که به فراغیری، اساسات موسیقی علمی فرا خوانده شدم و یگانه بازیچه طفولیتم نیز در جمع مواد درسی گذاشته شد.

سباون: چه وقت کار مستقلانه خود را شروع کردید، یعنی دوره آموزش

تان چه وقت به پایان رسید و آواز خوان کلاسیک و غزل شدید؟

استاد غزل: این پرسش اندکی توضیح بیشتر می خواهد. من باور ندارم که آموزش پایانی داشته باشد. البته که مقطعه های مختلف دارد. من افتخار شاگردی استاد مرحوم سر آهنگ سرتاج موسیقی را داشتم و با وفات استاد سر آهنگ سلسله آموزش من پایان نیافت. استاد سر آهنگ برای من به حیث آموزگار کلاسیک و غزل زنده است و من هنوز هم از او می آمزم، آنچه از او باقی مانده است، هر پارچه اش عنوان درسی طویل است.

اما اگر به پرسش شما از زاویه دیگر جواب بدهم، هنوز متعلم مکتب بودم که نخستین غزل را در رادیو کابل ثبت نمودم در آن هنگام به نام محمد شریف یاد می شدم و گاهی حتی کتاب های مکتب در هنگام ثبت در کنارم می بود، یعنی از راه مکتب برای ثبت می رفتم...

سباون: و چه وقت شریف غزل شدید؟

استاد غزل: دقیقاً نمی دانم، زیرا این تخلص را مردم برایم بخشنیدند. همین قدر می دانم که بعد از نشر چند پارچه غزل از رادیو وتلویزیون به این نام یاد شدم.

سباون: آن غزل ها کدام بود؟

غزل: پارچه های مختلف بود از جمله (از دل پر حرستم دود کباب آید بروون) ز بعد ما نه غزل نی قصیده می ماند و...

سباون: شنونده های تان به این باور اند که شما شیوه جدید غزلخوانی را پیاده کرده اید. با این نظر چقدر موفق هستید؟

غزل: شنونده های من بسیار مهربان هستند. من خود چنین ادعایی ندارم.

سباون: اما اکثر غزل های شما در یک تفاوت کامل با آنچه که معمول بوده قرار دارد. مثلاً میخانه ها بسازند، بی همگان به سر شود، چو غنچه لعل تو شبی کز خیال توگل چیده بودم. ز بعد من نه سرای و نه خانه می ماند، ای ساقیا مستانه رو و...

استاد غزل: در اساس تغییری نیامده است. غزل هایی که شما اشاره کردید، آمیزه هایی است از جوانب مختلف موسیقی کلاسیک. من ایجاد گر این شیوه نیستم، ما در نحوه استفاده و جاهای استفاده تغییر آورده ایم، در این غزل ها محمد احسان ستار نواز، طارق غزنوی طبله نواز، مجید سپند ستار نواز، فرید جان کلارنست نواز (برادرم) و تا حدی نجیب رستگار و فرید

سباون

سباون: از سفر تان به کابل بگویید.
استاد غزل: برای مدتی کوتاه و به دو منظور آمده ام. اول این که بعد از مدتی به همان محدوده جغرافیایی که روح و روانم را اشغال کرده است بر گردم و دوستان و نزدیکان و مخصوصاً مادرم را زیارت کنم. دوم این که می خواستم از وضع هنر موسیقی و نوازنگان ماهر کشور اطلاع حاصل کنم و از نزدیک ببینم که چه زمینه هایی برای هسته گذاری یک مرکز موثر و فعال موسیقی علمی وجود دارد.

سباون: وضع در مورد دوم را چگونه یافتید?
استاد غزل: با تاسف فراوان که انکشاف مهمی رخ نداده است، اگر در یک جمله بگوییم همین قدر شده است که طالبان رفته اند و شنیدن و نواختن مانع رسمی ندارد.

سباون: در یک جمله کافی نیست، برداشت تان را مشرح بگویید و حتی راه حل بدھید. زیرا مساله بسیار مهم است.
استاد غزل: از فرصت پدید آمده، استفاده لازم و قناعت بخش صورت نگرفته است.

با آن که در خارج از کشور محدودیتی برای هنرمندان در راستای فعالیت هنری وجود نداشته، اما در داخل کشور حد اقل یازده سال است که نهاد های مربوط به موسیقی از هم پاشیده است و جبران این همه فرصت ضایع شده، تلاشی فراوان می خواهد. باز سازی باید تاثیری قابل ملاحظه در عرصه موسیقی وارد می کرد.

به هیچ وجه کافی نیست که صرف رادیو و تلویزیون به پخش موسیقی پیردازند و دیگران گمان کنند که مشکل هنر موسیقی حل شد و مانع از میان برداشته شد.

ایجاد مراکز آموزش موسیقی، در خواست اعطای بورس های آموزش برای جوانان و هنرمندان جوان، تاسیس یک شهرک هنرمندان، مساعد ساختن زمینه برای اجرای کنسرت ها در داخل و خارج، کمک برای بهتر شدن وضع زندگی هنرمندان، ایجاد یک اتحادیه و سرمایه گذاری دولت بر روی موسیقی می توانست پیشرفت های چشمگیری را در دو سال پسین به وجود بیاورد.

اندکی توجه و دلسوزی می خواهد، آن گاه ما شاهد خواهیم بود که موسیقی ما معرف بسیار خوب فرهنگ ما بوده می تواند.

به بررسی و برداشت من، در کابل موسسات امداد رسانی بین المللی کم نیستند. باید به آن ها برنامه داده شود و جدا از آن ها کمک خواسته شود. بالاخره تا چه وقت باید انتظار بکشیم که آن ها ابتکار عمل در این عرصه را به دست بگیرند و اول آنان پیشقدم شوند.

بسیار رنج بدم وقتی دیدم که بهترین هنرمندان ما به اصطلاح بیکار و پی سرنوشت هستند. دستگاه دولت باید بکوشد که قدرت جذب این سرمایه ها را پیدا کند. مخصوصاً به وزارت اطلاعات و فرهنگ باید امکانات بیشتر داده شود.

سباون: آیا از همین حالا به صورت طبیعی به همان طرف روان نیستند. درست مثلی که پیوسته شدن با موسیقی برای شما حادثه نیود و سیر طبیعی زندگی بود.

استاد غزل: راستش پسر بزرگم تا اندازه بی چنان شده است. اما آن تاثیری را استاد سر آهنگ و پدرم بر من گذاشتند، من انتقال داده نخواهم توانست.

سباون: از محمدشریف و شریف غزل گفتیم. کمی در مورد استاد شریف غزل بگویید؟

استاد غزل: بدون تکلف می گوییم که لقب استادی برای استاد زیبتد است نه برای شاگرد مخصوصاً وقتی در برابر تصویر استاد مرحوم سر آهنگ قرار می گیرم این باور مرا بیشتر شرمنده می سازد.

سباون: و اما چگونه و در کجا این لقب را به شما دادند؟ ما از مطبوعات افغانستان اطلاع حاصل کردیم که شریف غزل، استاد شد.

استاد غزل: در هیمن سال، چند ماه پیش به سمینار بین المللی بیدل دعوت شده بودم، کنسرت هایی از غزل و کلاسیک داشتم و استاد الطاف حسین سر آهنگ نیز به آن جا دعوت شده بود. جامعه اسلامیه دهلی که میزبانی مراسم را داشت سندی را به من داد و طوری که گفتم مرا در برابر تصویر استاد بزرگم شرمنده ساخت.

خوب است بگوییم که استاد الطاف حسین سر آهنگ نیز لقب کوه بلند موسیقی را به دست آورده است که افتخاری است به کشور ما و بعد از استاد سر آهنگ، نخستین کسی است که به این مرحله دست می یابد.

سباون: از عمدۀ ترین کار های تان در سال های پسین بگویید.

استاد غزل: عمدۀ ترین کارم ساختن با دشواری های زندگی بود. در عرصه موسیقی تلاش دارم که اگر توانم کار عمدۀ بی انجام بدهم؛ کنسرت هایی در جا های مختلف اجرا کرده ام. مدتی را کنسرت های ماهانه داشتم در اسلام آباد و بیشتر غربی ها در آن اشتراک می داشتند. شعر غزل ها توسط خانم (بروس) به انگلیسی چاپ می شد و به حاضرین داده می شد تا بسیار بیگانه نمانند.

کنسرت هایی در آلمان، هالند، سویس و هندوستان داشتم و چهار سی دی ثبت کرده ام که دو تای آن غزل و دو تای آن کلاسیک است.

سباون: از کنسرتی بگویید که داکتر پیتر (peter) در آلمان تدویر کرده بود.

استاد غزل: تصویری از آن کنسرت را برایتان می دهم. داکتر peter در مورد افغانستان مطالعاتی دارد. به کوشش او با استفاده از تقریباً ده هزار دستمال کاغذی، نمایی از بت درهم شکسته بامیان آماده شده بود و برای من بسیار جالب بود. واقعاً دیدنی بود که کسی چنان زحمتی را متقبل شود. کنسرت در یک قصر تاریخی تدویر یافته بود و من به سه چیز می بالیم: حضور آلمانی به تاریخ افغانستان و در اخیر هم به این که نام افغانستان بر بلند ترین قسمت دیوار آن قصر نصب شده بود.

(۱۷) صفحه از بقیه

آفات روشنفکری ...

اسطوره گراییست و به نحوی نگرش ژرف واقعیتهای جوهر در برابر انسان، عنصر عقل گرایی در وجود انسان مبتنی بر ارزش مثبت آزادی و زیستن به حکم آن (عقل) نیز ارزش منوط به آزادی مثبت است.

به نقل از آیازایا برلین^۱ Isaiah Berlin فیلسوف، مؤرخ فلسفه و منتقد انگلیسی: "عقل جوهر حیات ادمی است و زیستن بر حسب آن، به معنای آزاد زیستن به مفهوم مثبت است." (۲)

در تعابیر و تفاسیر مختلف اندیشه‌مندان مدرن، اختلافات و نظریات گوناگونی در تعریف، توجیه و تفسیر از مفهوم عقل گرایی ارایه شده که بیشتر این اختلافات ماهیت بسیار "نوعی" ندارد و اکثراً در فرعیات عقلانیت بحث شده. اما یک نکته به روشی پیداست که خرد گرایی و خرد باوری یکی از ویزگیهای راهبردی در عملیه توسعه ساختاری جامعه از دیدهنجارهای جامعه شناسیست و به نحوی فراهم آوری بستر مناسب برای عقلانیت در برابر اسطوره ولی نار مسؤولیت این جایجایی عقل در برابر اسطوره به دوش روشنفکر است. روشنفکری که با آگاهی و فراست لازم، درک زمینه یی و زمانی از مفاهیم "سنت" و "اسطوره" دارد و بر بنیاد ارزش‌های معیاری و محوری، حرکت از قوه به فعل در آوردن خودش را آغاز می کند و از گسترش آفات روشنفکری (اسفونگرایی و اسطوره گرایی) جلوگیری می نماید.

پی نوشت:

۱- سعید شیروانی، متنی بر مفهوم عقل گرایی، ایران، نشر:

کاوه: چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۷۸

۲- حسین بشیریه، لیرالیسم و محافظه کاری، ایران، نشر:

نی، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۱۰۶.

این گونه اقدامات می تواند موسیقی را از رکود نجات دهد.

سباون: عده بی می گویند که در اروپا موسیقی غزل و کلاسیک شرق کمتر علاقمند دارد، ولی در برابر این ادعا موجی از غزلخوانان را نیز شاهد هستیم. مثلاً رحیم مهریار، حیدر سلیم، نجیم، سید عمر، وحید قاسمی و...

بیشتر به غزل گرایش یافته اند. تجربه شما از اروپا چیست؟

استاد غزل: اگر منظور از مردم افغانستان در اروپا باشد، کوتاه تر بگوییم که هیچ گونه کمبودی در تعداد شنونده گان موسیقی غزل و کلاسیک رخ نداده است. سی دی های استاد سر آهنگ و سایر استادان بنا بر تقاضایی که وجود دارد توسط کمپنی ها عرضه می شود و در کنسرت های غزل و کلاسیک به حد کافی شنونده حضور می داشته باشد. اگر کمی وسیع تر صحبت کنیم استاد فتح علی خان، استاد نصرت فتح علی خان، مهدی حسن، انوب جلوتا، جگجیت سنگ، غلام علی و دیگران بهترین و پر شنونده ترین کنسرت های خود را در اروپا اجرا کرده اند.

عده بی که از کمبود شنونده می گویند بیشتر به فلم های ویدیویی کنسرت ها متوجه اند که طبعتاً در کنسرت های غزل و کلاسیک شنونده ها ظاهرآً آرام می باشند ولی روحآً زیر تاثیر موسیقی قرار گرفته و موج درونی احساس می کنند. اما در کنسرت های دیگر شادی آفرینی می کنند که ویژه آن کنسرت ها است. همان گونه که شما هم گفتید گرایش هنرمندان خوب ما به طرف غزل به نوبه خود می تواند میزان بلند پذیرش موسیقی غزل و کلاسیک را نشان بدهد.

سباون: شنونده خوب موسیقی غزل و کلاسیک چه ویژه گیها می داشته باشد. و چگونه باید کرد تا این موسیقی بیشتر لذت برد؟

استاد غزل: این را شنونده ها خود بهتر می دانند، اما به نظر من در کنسرت های غزل، دقت در همخوانی کمپوز و مضمون شعر، توجه در هماهنگی ساز ها با همیگر و با آواز خوان، تعمق در معنا و مضمون و دقت در تمثیل کلمات که گاهی آواز خوان مفهوم کلمات را با گردش های آواز تمثیل می کند و مواردی از همین قبیل برای شنونده ضروریست و به همین علت هم شنونده های غزل بیشتر آدم های با مطالعه و دقیق و خاموش (در هنگام شنیدن) اند.....

برای موسیقی کلاسیک هم همین موارد مهم است به علاوه که باید شنونده بکوشد تا به یک دریافت عاطفی نیز دست بیابد و چنین پیوندی را با موسیقی ایجاد کند و اگر از اساسات موسیقی علمی آگاهی داشته باشد در آن صورت لذت بیشتر خواهد برد و درجه بلند معلومات زمینه شنیدن نقادانه را فراهم خواهد ساخت و همین.

سباون: و اگر چیز هایی دیگر به گفتن داشته باشد.

استاد غزل: می خواهید با پر گفتن من خواننده های تان را از دست بدید؟

فکر می کنم در حد یک مصاحبه کافی باشد.

مقدمه‌ای بر مفهوم اکشاف سری

نوشته: دکتور آرلی لوین

اصل خلاقیت هدفمندی

هر انسان در زندگی خواهان بسته آوردن فرصت‌هایی می‌باشد ولی بدون هدفمندی در انتظار فرصت نشستن خیلی بی معنی است. به اساس یک ضرب المثل کهن، یک جوان خردمند در وقت تاییدن آفتاب حاصل برداری می‌کند اما چه جای شرمی که تنبی در هنگام فصل درو بخواب رفته باشد. (و فرصت را بیاد نداشت.)

هدفمندی: خاصیت اساسی یک انسان در حال رشد

یکی از خواص اساسی شخصی که در زندگی رو به پیشرفت است، هدفمندی می‌باشد. این شخص برای انجام کارهای خیلی پیگیرانه فعالیت مینماید. او هدفمند است و مراقب فرسته‌ها می‌باشد و آنرا در می‌باید. یعنی وقتی آفتاب میدرخشد همیشه مصروف حاصل برداری است. او میداند که آفتاب همیشه درخشان نخواهد بود پس از هر فرصت میسر استفاده می‌برد. هدفمندی مثل قدرت یا نیروی است که در درون انسان نهفته می‌باشد. ما بایست بیاموزیم که چگونه به کشف این عنصر درخود و دیگران پردازیم.

۱- هر کس دارای هدف و آرزویست.

گاهی کسی را می‌بینیم که وقتی را ضایع می‌کند، فکر می‌کنیم که او تنبی است، خسته است یا انرژی ندارد. اما این مسله اکثراً واقعیت نمیداشته باشد. هر کسی در خود انرژی ذخیره دارد امامشکل اینست که او آنرا بکار نمی‌گیرد. وقتی شما پیهم کسی را نقد نموده و برایش نق میزیند، شخص عصبانی و دگرگون شده، فریاد می‌زند و حتی ممکن شروع به جنگ کند. او به هیچ وجه خسته نیست. انرژی و عاطفه در درونش موجود است، لیکن خاموش و راکدمانده است. اثرات سو نق زدن، نیرو و هیجان او را کشته است. پس واضح است که حتی یک تنبی هم انرژی دارد!

۲- توانایی یک شخص را کشف کنید.

ما بایست توانایی‌های فردی خویش را کشف کنیم و دیگران را نیز کمک کنیم تا به توانایی‌های خویش دست بیابد. یک رهبر خوب به همکاران خود نشان میدهد که در کدام مسایل استعداد و توانایی دارند. او آنها را تشویق می‌کند نه آنکه آنها را به باد انتقاد بگیرد. وقتی شما تو جوانی را می‌بینید که خیلی خوب فتبال می‌کند برایش این مسئله را روبرو ابراز کنید. این سبب می‌شود که او بیشتر تلاش نماید تا ثابت کند که براستی او یک فتبال خوب است. تشویق مری و دوستان نیرو و اشتیاق را در او بجوشش می‌اورد. کسی که علاقه دارد تا تأثیرات در جامعه بگذارد می‌کوشد تا نیرو را

انکشاف: همه بر این توافق دارند که انکشاف موضوعیست که افغانستان بدان ضرورت دارد. انکشاف اقتصادی، انکشاف در ساحه صحت، انکشاف سیاسی و نظامی، انکشاف تعلیم و تربیه، انکشاف منابع طبیعی آن و انکشاف سرگرمی‌ها، انکشاف خانه سازی، انکشاف خدمات خانوادگی و اجتماعی وغیره. آنطور ساحه از زندگی نیست که زیربنای آن نیاز به نوسازی نداشته باشد.

تعداد زیادی از نرسیدن کمک‌های خارجی که وعده داده شده بود شکایت دارند و می‌پرسند که کمکهای رسیده به کجا رفته است؟ عده دیگر نمی‌دانند که از کجا آغاز کنند و بدین سبب خود را بیچاره احساس مینمایند. پس بیشتری از نیازمندی‌ها از ظرفیت افراد زیاد‌تر بوده و برایشان خیلی بزرگ مینماید.

از یک دیدگیر، ساحه بی‌هست که در انکشاف آن هر فردی سهم گرفته می‌تواند. مامیتوانیم آنرا انکشاف شخصی یا بشری بنامیم. نیاز مبرم به انکشاف اذهان و افکار احساس می‌شود تا افراد بتوانند به یک زندگی فعال و ثمر بخش دست یابند و شهروندان مفیدی برای کشورما شوند.

این سلسه از مقالات روی انکشاف شخصی یا بشری تمرکز مینماید. هر مقاله یک بخشی از اصول زندگی را مورد بحث قرار میدهد که روی زندگی شخصی، خانوادگی یا کاری، در دفاتر رسمی یا غیر رسمی، می‌چرخد، اصول زندگی در این مقالات بیشتر برای یک تاجر یا رهبری که مسؤولیت‌های سنتگینی را در ساحه کاری اش بدوش دارد و می‌خواهد تا با همکارانش رابطه خوب داشته باشد. این اصول بنیادی برای ساختن شخصیت و انکشاف فردی شاگردان، خانواده‌ها، کارمندان دولت یا موسسات غیر دولتی و کارگران نیز مفید است. بر علاوه، این اصول می‌تواند که بنیاد کار کرد هایی شخصی کسانی را که در زندگی در جستجوی چیزی بالاتر از مسایل مادی هستند تشکیل دهد. اگر شما خواهان پیشرفت بیشتری در زندگی خود هستید، این اصول به شما مدد خوبی شده می‌تواند.

این مقالات در اصل توسط آقای جان شروک، نویسنده و گرداننده شبکه تجاری لا رد (The Net) Business Network بحث قرار گرفته است. با اخذ اجازه از این موسسه، ادبیت، ترجمه و تهیه متن دری از موسسه انکشافی اسیای جنوبی (CADA) به انجام رسیده است

فرصتی را آفریدن است.

کاری از پیش نمیرود اگر دست روی دست بنشینید

فرصت ها به دنبال زحمت کشی و به سراغ انسان مسؤول که در زندگی روش مثبت داشته باشد، می‌آید. او می‌داند که کارها خود بخود واقع نمی‌شود بلکه این اوست که سبب انجام کاری می‌شود. اوست که به دنبال توب می‌دود.

یک ضرب المثل قدیمیست: «اگر می‌خواهی کارت انجام یابد، به کسی بسپارش که خوب مصروف کار است.» اکثراً شخصی که از قبل مشغول کار های زیادیست داوطلب کار بیشتر است. زیرا وی به کار اشتیاق دارد. این شخص است که در زندگی رو به رشد و پیشرفت است. او مصروف تر از آنست که در خانه بنشیند و فلم تماشا کند. او میداند که کارها خود بخود به انجام نمی‌رسد.

هدفمندی به معنی بررسی خود

یک شخص هدفمند همیشه زندگی و اهدافش را مورد بررسی قرار میدهد. او بصورت منظم از خود می‌پرسد که زندگی چگونه میگذرد؟ او میخواهد بداند که آیا ترقی و پیشرفت در زندگیش است یا خیر؟ یگانه راه رسیدن به این پاسخ بررسی از خود می‌باشد. با بررسی خود او می‌تواند راه های جدید، امکانات بیشتر و فرصت‌های بهتری را دریابد.

یک شخص هدفمند به کار عشق دارد

شخص هدفمند و مشتاق در هنگام دستیابی به فرصت خواب نمیکند. او کار را همچو فرصتی برای رشد می‌پندرد. برای کسیکه میخواهد کاری بسر برساند همیشه فرصت کار میسر میشود. او به زندگی مشتاق است و علاقمند است تا گام در راه های جدیدی گذاشته و آنرا عملی کند، او فقط برای بدست آوردن پول کار نمی‌کند، او کار میکند زیرا فطرتاً او علاقمند کار است.

هدفمندی و اشتیاق، بار آور رضامندیست

وقتی انسان در جریان روز مشمر باشد، احساس خوشی می‌کند اما زمانیکه او وقتی راضایع نموده یا خواب است، احساس بی ارزشی می‌کند در او جای میگیرد و همین است که شخص هدفمند با پشتکار فعالیت میکند. کارها را به ثمر میرساند. او میداند که کار یکروز برایش پاداشی فراهم خواهد آورد. این احساس رضامندی در آخر روز او را تشویق میکند تا بیشتر کار نماید. او کسی نیست که دیگران او را به کار وا دارند، یا بر او رییشن امر کند. او در درونش نیرودارد و میخواهد تا آنرا بکار بندد. اشتیاق همیشه در وجود تان نهفته است. این نیروی درونیست که انسان باید آنرا بکار گیرد تا در زندگی پیشرفت نماید. این مربوط تو و من میشود تا نیروی درونی خویش را دریافته بکار اندازیم.

در دیگران زنده سازد. او بدیگران نشان میدهد که در کدام امور خوبتر درخشش داشته میتواند و تحریک شان می‌نماید تا بیشتر کوشش کنند.

۳- امید برای پاداش سبب تحریک می‌گردد.

راه سوم برای تحریک بخشیدن به دیگران و عده پاداش است. وقتی کسی میداند که پاداش برای اجرای کاری موجود است، بیشتر پر نیرو شده و تحریک میگردد تا کار کند و مشمر باشد. امید برای پاداش اشتیاق را در یک شخص بر می‌انگیزند.

فرصت ها را خود شما آفریده می‌توانید!

کسانیکه صاحب انرژی فراوان باشند، فرصت ها را خود درک می‌نمایند. جوانیکه در هنگام آفتابی بودن آسمان به حاصل برداری می‌پردازد، خدمتمند است. او مملو از نیرو و اشتیاق است. او منتظر چنان روز آفتابی بوده و همینکه فرصت را مساعد یافته به کار پرداخته است. ما گفته میتوانیم که اشخاص هدفمند فرصت ها را خود می‌آفینند. هیچکس به یک فرد بیحاصل فرصتی را پیشکش نمی‌کند. زیرا وی بدان چنگ نخواهدزد. اما کسانیکه به فرصتی چنگ میزنند، در حقیقت آن‌آفریده‌اند. به این حساب، درست نیست که بگوییم در زندگی اصلاً فرصتها باید وجود ندارد. شخص مشتاق و هدفمند خود را است زیرا وی نیروی خویش را دریافته و آنرا بکار میرد.

از اقدام کردن می‌ترسید؟

مشکل دیگری که شخص را از بلند همتی و به کار بردن نیروی درونی باز میدارد این است که او هرگز از ساحه کاریش پا فراتر نمی‌گذارد. فقط منتظر بالا دست خود است که برایش بگوید تا چی کند. او میترسدتا خود اقدام نماید. او فکر میکند که آمر یا رییشن مسؤول تضمین و حمایه او و زندگیش میباشد. پس هیچ ضرورتی به تلاش برای پیشرفت و اشتیاق برای آزمودن خطرها نیست. اگر او ابتکار کار را بدست گیرد، همکاران و آمر وی فکر میکنند که اومی خواهد از آنها پیشی بگیرد. این‌گونه محیط اشخاص را از پیشرفت در زندگی بازمیدارد. برای اینکه کسی بتواند در زندگی پیشرفت کند، نباید انرژی درونی وی را را خفه کرد.

فرصت های خداداد

در زندگی چانس خوب یابد وجود ندارد. هر انسان خود فرصتها را بدست می‌آورد. او در جستجوی فرصتهاست، آنها را دریافته و دنبال شان میروند. در اکثر موارد فرصت حصول می‌شود در ورزش، یک بازیکن شاید چیزی عذری پیش آورد که: «توب یکبار هم به طرف من دور نخورد.» مگر بازیکن دیگر بدبانی توب میدارد و خود را به نقطه ایکه توب است، میرساند. این بازیکن فرصتی را با دنبال کردن توب می‌آفیند تا گولی را به ثمر برساند. این معنی هدفمندیست، یعنی در هنگام آفتابی بودن آسمان



بی‌تپه‌کار می‌شود

محمد محسن نظری

موفق می‌درخشد که بیننده را مجذوب حرکات خود می‌سازد و بدون شک که هر پارچه او فاکت و ذهنیت خاصی برای بیننده ارایه داده و نارسایی‌های جامعه را به تصویر می‌کشد.

بیننده وقتی به عمق استعداد این هنرمند موفق پی‌میرد که لحظه، به تماشی فلم خبر‌های سرچوک که خیلی هنرمندانه و طبیعی درخشیده است بنشیند. تنها، تنها هنرمندیست که توانسته هنر تمثیل را به معنی واقعی آن به خورد بیننده بدهد. هنرمندی چون نبی تنها سرمایه بزرگیست

دوران تعلیمات ابتدایی در اجرای پارچه‌های تمثیلی در مکتب سهم می‌گرفت. مجسمه‌های از گل و سنگ درست می‌کرد. آنگاه بود که استادان دوستان و نزدیکان او دریافتند که استعداد خارق العاده بی در وی نهفته است بعضاً او را تشویق می‌کردند اما نبی تنها درست در سال ۱۳۶۷ زمانیکه شامل دانشکده هنر های دانشگاه کابل گردید، قاطعانه تصمیم گرفت که باید هنر را به مفهوم واقعی درک کرد. و نارسایی‌های جامعه را از این طریق انعکاس داد. او در اجرای پارچه‌های تیاتر و تمثیل انقدر

کودکی که در دوران طفولیت نا خود آگاه به هنر روی آورد. اکنون در ایام جوانی تاج پر افتخار هنر را بر سر دارد. چهره و نام او نزد دوستان هنر و هم میهانش آنقدر آشناست که اگر نامی از وی هم برده نشود جملات فوق به آسانی میرساند که این چهره موفق هنر تمثیل و تیاتر نبی تنها است.

او کودکی بیش نبود که به تمثیل علاقه داشت ژیست‌ها و حرکات کودکانه اش نزد خود او نیز سوال بر انگیز بود آهسته آهسته علاقمندی او به دنیای هنر بیشتر شده و در

اختیار نداریم شاید تعدادی بر ما انتقاد بگیرند ولی این را باید درک کرد که بدون امکانات خلق کردن هنر مشکل است او به گونه مثال از فلم میرک نامبرده گفت که در این فلم با وجود موفقیت اش مبلغ چهار هزار افغانی مصرف گردیده پس شما خود تصور کنید که با این مبلغ ارایه چنین چیزی قهرمانی نیست؟ به هر صورت ما توقع داریم مسؤولین در این مورد توجه کنند و یا حداقل اگر ما به کشور های همسایه نظر اندازیم می بینیم که زندگی هنرمندان در چه سطحی قرار دارد.

میباشد در این صورت باید ما و شما نبی تنها و امثال آنها را که اکنون چیزی برای ماتهیه میکنند هنرمندان قهرمان در سطح دنیا دانست چرا که خلق کردن هنر و یا داشتن دست آورد امکانات میخواهد.

آقای نبی تنها در این مورد میگوید:

امروز از طرف مسؤولین دولت و یا مرجعی دیگری دست نوازش بر سر هنرمندان کشیده نمیشود
هنرمندان در تولید پارچه ها از پول خود مصرف می نمایند. به همین دلیل هنرمندان اکثر سان عقده مند شده اند چرا که از نگاه مالی و تختنیکی اصلاً چیزی در

به هنر و پرده تمثیل، ادکاری ها و تمثیل وی جان و دل بیننده را تا پای تماشای هنر این جوان هنرمند میکشاند، خبر های سر چوک از جمله کار های خیلی هنرمندان و موفقانه "تنهای" است که با ایفای نقش در این فلم به تعداد علاقمندان خود به شکل غیرمنتظره، افزوده است.

نبی تنها که از هیچ نقشی هراس ندارد میتواند هر گونه نقش هنری را بدرستی اجرا کند یگانه آرزوی او اینست تا بتواند از این طریق کمبودی ها و نارسایی های جامعه را بگوش مسؤولین برساند او با وجود آنکه دوستداران زیاد هنر خود را دارد ولی از یک تعداد هموطنانش گله مند است که بعضاً موجب آزار و اذیت وی و سایر هنرمندان میگردد ولی آقای تنها تعداد این افراد را ناچیز دانسته میگوید: انسان همیشه در یک حالت نمی باشد بعضاً به اثر نشیب و فراز زندگی حالت انسان تغییر میکند ولی باز هم تعداد آناییکه در حق مالطف و مرحمت دارند بیشتر است.

تشویق دوستداران هنر مرا و امیدارد تا کار بیشتر کنم من هیچگاه خود را موفق احساس نکرده ام ولی این حسن نظر هموطنانم است که بنده را موفق قلمداد میکنند چرا که هنر بحر بیکران است و من شاید قطره از آن بر نداشته باشم. یاد دهانی است که نمیتوان تنها بچه فلم را موفق و قهرمان دانست بلکه کوچکترین حرکت هنری موفق، قهرمانی است.

امروز دیده میشود که هنرمندان کشور ما حالت خوب اقتصادی ندارند و به آنها توجه صورت نمیگیرد اکثر آنها به خانه های کرایی زندگی میکنند.

برای اجرای پارچه های تمثیلی، تیاتر و فلم های کوتاه سینمایی فاقد امکانات تختنیکی، مالی و حتی وسایل حمل و نقل



داستان کوتاه نوشه: گل احمد نظری آریانا



وجودش را خشمی درد الود فرا می
گرفت.

آموزگار عینک خود را برداشت و در
حالی که آن را با دست راست تکان می
داد با آوازی که پر از کینه بود فریاد زده
چوب!... زود چوب بیارین!

پسرک تکان خورد. دست خود را از چهره برداشت و نگاه دزدیده بی به
پیرامون افگند. باز تکان خورد و نگاره های دور و پیش در سرشک دیده
گاشن درهم شکستند. سپس همه چیز به حال طبیعی برگشت.
مادر اندر خاموشانه در زیر رده های باریک آفتاب کم نور پنجه کوچک زیر
زمینی که به طور مودب تابیمه های سطرنجی فرسوده و چرکین کف اتاق
پیش خزیده لحاف رنگ باخته بی را پینه می کرد و صورتش که پژمرده
می نمود، در زمینه نیمه روشن خانه محو به نظر میرسید.

اوایه ای، گاهی تنهالو گاهی در هم آمیخته، از حولی شنیده مشید و صدای
بچه ها که به دنبال یکدیگر می دویدند، به گوش می رسید. دل پسرک
خواست برود بیند چه گپ است.

آواز خسته و غبار پدر را شنید که سرفه کنان به کسی شکوه می کرد.
درنگ کرد تا لغ لغ چپلهای کنده اش از زینه ها بلند شود. چهره خود را
با دستها پوشانید. کلوله شد و پشتش را به دیوار قبضید.

آخره او زن باز چی شده که لب و لنجه آویزان است؟

مادر اندر پاسخی نداد و پسرک از لای انشستان خود آهسته به در نگاه کرد.

رنگ پدر از پیش کرده زردتر می نمود و قد او به کلی خم شده
بود. نگاهش به پیرامون چرخید و بر پسرک ایستاد. دید گان نا آرام او مثل
دو کاسه خون بود. هر وقت که کاری برای خودنمی یافت چنین میشد.
پسرک نتوانست تاب نگاه آتشین اش را بیاورد و بیشتر کلوله شد و به

پسرک به گوشه بی خزیده بود و چهره اش را با دستها پوشانیده، با آواز
فروخورده بی می گریست. مادر اندر به زیر خطوط زرد رنگ آفتاب که از
پنجه کوچک زیر زمینی فرو می تاید، خاموشانه لحاف کهنه بی را پینه
می زد و بر افروخته و رنگ پریده می نمود.

لحظه ها به کندي ميگذشتند و پس از چندی، هق هق گریه ببرید به نظر
پسرک رسید که آرامش فضای خانه رافرا گرفته است. سبکیال به خواب
رفت و دید که آموزگار به صفت درآمد و پیش از این که سر جماعه اشاره
اش را به بایان رساند، همه بی اراده برخاستند و پس که نشستند، حاضری
خواسته شد.

وی به تلاش افتاد که پنجه میز خود فرو ببرود و از دیده ها پنهان شود. به
این صورت خواندن نامها آغاز یافت و به نام او که رسید، آموزگار پیشانی
آفتاب سوخته اش را ترقی کرد و عینک ذره بین را با تندی از استخوان
بینی بالا کشید و در حالی که از فراسوی آن خیره خیره نگاه می کرد
پرسید:

او خدا زده کجا بودی... باز نامده بودی؟

از آوازش نفرت می بارید و بچه ها را که نگاه کرد از چهره ها و
حر کاشان نفرت می بارید. به انگشتان پایش که از جلو بوت راست بیرون
زده بودند، چشم دوخت و پا سخی نداد. به نظرش رسید که همه به وی
نگاه می کنند و می خواهند با چشممان نفرتیار شیان بخورندش. به سختی
نفس می کشید و دلش تند تند می زد. چیزی روی شانه های کوچکش
سنگینی می کرد و هر دم به سویی متمایلش می ساخت. هر باری که
پایگریزی میکرد و یاتوجه آموزگار جلب می شد که قلم و کاغذ یا کتاب
ندارد و می خیزاندش چنین احساسی به او دست میدارد.
استاده شو!

ضریبه این فرمان به سان پتکی بر معزش فرود آمد. شتابان برخاست.
نزدیک بود تعادلش را بیاورد و بر شاگردی که پهلویش نشسته بود، بیفتند.
سرش فرو افگنده بود و نمی توانست به دیگران بیند، ولی سنگینی نگاه
نفرت انگیز آنان را به شدت بر شانه های خود احساس می کرد و سرایی

دیوار چسپید.

آخر، او زن چرا آواز نمی برايه؟ چرا چب استی؟! مردی؟!

به سرفه شدید و دردناکی افتاد و تا سرفه او را رها نکرد، بر خود میبیچید و قفسه سینه خود را که تصویر می شدر حال ترکیدن است، چنگ می انداخت.

شما خو مره کشتین! شما خومره کشتین! مه چطور کنم؟

رو به پسر خود کرد و فریاد زد:

او حرامی، توره میگم، باز چی شنه: باز جی کدی؟

و جوابی که نشنید، دوید و لحاف را از دست مادر اندر برون کشید آن را به گوشه بی پرتاب کرد. باز به سرفه افتاد و برای لحظه بی خمیده ماند.

چرا نمی گی او زن؛ چرا؟... شما خو مره کشتین! شما خو مره کشتین!

مادر اندر بالحنی حق به جانب یه گپ آمد:

مه چی بگوییم؟! بچیت باز از مکتب گریخته، نمی دانم چی مرگش اس:

چی میخایه! نق نق می کنه و چیزی هم نمیگه... یک روز نیس، دو روز نیس، آخر کله مه خراب کد. تا کی دیگه صبر، تا کی؟...

پدر بر آشفت و فریاد زد:

آخر، بی خیای حرامی، توادم نمی شی؟ مه کتبت چطور کنم؛ مه چطور کنم؟!

هیچگاه نمی زدش؛ همین رامی گفت و میم.

مادر اندر که اشکهای خود را باک کرده گوشه بی از لحاف را دوباره برای پینه کردن بر زانونهاده بود و زیر لب اعتراض همه روزه را تکرار می کرد که:

"صد بار گفتم: ماره چی د مکتشن؛ ماره چی د درس و مالمیش!... خود ما غریب مردم؛ همی بچه ره بمان کدام جایی شاگرد شوه، غریب یک چیزی یاد بگیره، سبا ده دردش بخوره؛ نشنیدی که نشنیدی... تمامش گاه خودت اس، تمامش! ماره د بلا انداختی!..."

پدر گویی سخنان اورا نمی شنود نیشت و خشمگین به دیوار تکیه داد. سر خود را به زانونهاد و سرفه های کوتاه و بربده اش بیشتر شد.

پس از چند لحظه سکوت آزار دهنده بی پدید آمد. پسرک برخاست و در حالی که دست خود را بر دیوار میکشید و مادر اندر را می پایید، با احتیاط و بر انگشتان پا به زینه ها نزدیک شد و بر آمد.

دختر بچه های کوچک به روی فرش کهنه بی در وسط حولی نشسته گرم گدی بازی بودند و کودکی دریکی از تاقها گریه میکرد. سرایی بود بدون خست فرش و با صحنه فراخ و دورادور آن را زیرزمینیها و اتاقهای فرسوده و بد ساختی احاطه کرده بود.

در زمینه دیوار های تیره و از باران شاریده، درها و ارسیهای پوسیده با شیشه های شکسته و کاغذ گرفته، نمایش غم انگیزی داشتند. چندین خانواده باشنده این بیغوله بودند و هر عصر، دهها دختر و پسر بی کفش و کلاه و چرك و ژنده از سوراخهای آن به کوچه می خزیدند و با

وجودش از غم و دردباریز بود و کسی به بازی نمی خواندش. رفتار همه ستمگرانه بود و کسی به چیزی نمی گرفش.

همه ازش دوری می جستند و با نگاهای نفرتیار بدو می نگریستند. نمی دانست که چرا بایدهم شلا و سرحال باشد و او غمگین و افسرده؛ و چرا مادر اندر بینندش و پدر بر سر وی دام بکشد که؟.

نمی حیای حرامی، تو آدم نمی شی؛ آدم نمی شی!... آخر مه کنیت چطور کنم؟

و آموزگار هم بر افروخته بگوید:

او خدا زده، باز کاغذ ناوردی؟ باز قلم ناوردی؟... کتابت د کجا من؟... بگو کتابت د کجا من؟... چرا ناوقت آمدی؟ د کدام گور بودی؟... دیرون باز نامده بودی؟...

چرا بجهه ها پیش مادر اندرش بروند و او را لو بدھند؟ چرا بجهه شاکوکو با آن تنه کلفت گه مرده اش بر او بیفتند و تا بتوانند بینندش و کسی نباشد که از وی پشتیبانی کنند؟

کمیا مالم هات گفت: باز کتنی همسایت جنگ کدی، چه؟! و بهانه بی خات تراشید و سر کفтан چیغ خات زد که چوب؛ هله چوب.

و غضب خات کرد. رنگن کبود خات شد و عینکشه از روی چشمای سرخ بر آمد اش پس خات کرد و بجهه ها کتی چشمای لعنی شان مره مسخره خات کردن... دتفقیر سرمه خات خنبدیدن و... زمان درازی با این اندیشه گذرانید. بجهه های بازیهای خود سرگرم بودند و رهگذران، بی اعتنا می آمدند، می رفتند و نگاهی هم اگر به نثارک می کردند، زودگز بود و بر ازی اعتنایی. وی از تنهایی رنج می برد و آزو داشت که یکی پیدا شود و با او درد دل کند.

دخترک رنگ پریده بی که چشمان خواب آلود و کبودی داشت با ترس و لرز پیش آمد. کنار وی نشست و آهسته پرسید:

چی شده نثارجان؟ چرا جشمایت سرخ اس، گریه کدی؟

ثارک باسخنی نداد، روی خود را برگرداند و با گلستانش به کشیدن نقش درهم و برهمنی به روی خاک آغاز کرد.

مادر اندر همیشه گوشزد می کرد که جا دخترکان بازی نکند و نیش میزد که اپسر ندیده با دختر بازی کند. او گبهای بدی می کفت که اتش به جان وی می زد.

زیهای دیگر هم گاهی چیزهایی می گفتند و نیشهایی میزدند؛ ولی مادر آن دختر به او احترام میگذارد و خواهش میکرد از دخترش مواظبت کند، برایش برادری مهربان باشد و نگذارد که آزارش بدهند یا بزنندش. گاهی که بادش می آمد می گریست و نقل می کرد که سری ده ساله داشته به سن و سال نثار و نام آن پسر (شیر علی) بوده. شیر علی با پدر خود (عبدالعلی) که استاد گلکار بود، دست کمک بوده است. آن وقتها ارزانی بوده و بعضی مردم این قدر دزد و دغل و ظالم قبوده اند.

گذاره به خوبی می شده تا این که یازده سال پیش، یک روز که استاد

از دیده گاشان آتش دشمنی می بارید و می خواستند که با تیغ نگاه یکدیگر را پاره پاره کنند.

بچه شاکوکو با رنگ پریده و چهره گلماش، خنده آور می نمود. او به خود جنبید و چشمان شربارش تنگ شد. خواست بلکهای خودرا با پشت دست پاک کند؛ اما پیرامون چشمان را گل آسودگان خنده آور تر شد. نگاه او از درنده گی و حشت انگیزی انباشته بود.

... مادرش بازیه زیر زمینی می امد و با بد و بیراهه تهدید به اخراجشان می کرد و کرایه پس افتاده را از ایمان می خواست. صاحبخانه بود؛ و مادران ر می زدش که چرا با وی دست به گریبان شده...

بچه ها بازی را گذاشته بودند؛ خیره به آنان می نگریستند و پرسشی تحقیرآمیز در نگاههای نفرتیار و مسوذانشان خوانده می شد. نثارک تاب آورده نتوانست؛ پس پسکایی به راه افتاد و زیر لب گفت:

چرا د مافرم شیطانی کدی؟ چرا...

برگشت و به دویدن پرداخت. همه به دنیالش دویدند، آنان دم به دم بر سرعت خود می افزوند. صدای نفس زدنها هم را می شید و از بیم این که برسند و بگیرندش بر سرعت خود می افزوند. ناگهان از زمین کنده شد و با فریادی درد آلد به یک پهلو در میان خاکها افتاد. دیده گاشن بر قک زد و سیاهی رفت و پهلوش کرخت شد. فکر کرد که دستش شکسته. رنج جانکاهی سرایای وجودش را انباشته بود و آواز گامهایی که بدو نزدیک میشد، گوشش را به سختی می آزد. نیم خیزشده که بگیرید و پس به زیر تنه بچه شاکوکو بر خاک افتاد. مشتها از هر سو فرود می آمدند و مجال جنیش به او نمی دادند از دردبر خود می پیچید و فریاد زنان گریه می کرد. دو سه بار دستی تکان داد که به جایی نخورد و زدنها خود را با خشمی از سر تأتوانی در گوشت بازوی طرف فرو برد. فریادی برخاست و با سیلی سختی که گونه اشرا سوزاند، از زیر دست و پارها شد و اسکریزان و شتابان برخاست.

سرایايش خاک آلد بود. ناسزا میگفت و بچه ها دستهایش را به چنگ گرفته بودند و نمی گذاشتند که به سر و صورت حریفیکه ناسزاها یش را پاسخ می داد، پرید و دیده گاشن را در آورده دیده گان نفرتیارش را. فریاد می کشید و با خشم و درد بیمناک می کوشید که از دست آنان برهد.

بچه ها وی را آهسته آهسته از آن جا دور می کردند و تسلیش می دادند. بچه شاکوکورا هم تسلیش دادندو صدایی همه تحقیر آمیز بود. تسلایاهای همه تحقیر آمیز بود و نگاهها و حرکاتشان انباشته از نفرت. پس از ساعتی همه ملامتش می کردند و گناه را به گردن خودش می انداختند. وی با خشمی فرو خورده، خاموش بود و به سخن کسی پاسخ نمی داد.

سر انجام همه از نزد او رفتند و بازیهایشان را از سر گرفتند. او تنها ماند. اشکهای خود را سترد و دور از همه، کنار دیوار کوچه نشست.

بقیه صفحه (۳۴)

برنده مدل طلا در ...

و دیپلم کمربند سیاه جودو گردید.

پرسیدم که راز موفقیت شما در این مسابقات چه بوده؟ گفت:

زحمات استادان و همچنان استفاده خودم از رهنمایی و تجربه های استادم و همچنان نظر نیک هم ردیفان کلپ بود یک ورزشکار زمانی موفق است که خود را تحت اوامر استاد دانسته و به رهنمایی ترینر کلپ به ورزش خود ادامه بدهد و در هنگام تمرین از حرکات بیجا که سبب رشد غیر سالم عضلات بدن می گردد. در نتیجه حرکات عضلات از کنترول ورزشکار خارج می شود، باید جلو گیری نماید و یک ورزشکار باید به وقت معینه خود به ورزش حاضر باشد، نظم و دسپلین کلپ را مراعات نماید، بدون کدام عقده شخصی تمرین نماید و در خارج از کلپ با بزرگان با احترام با طفلان به شفقت رفتار نماید و از ورزش خود قطعاً استفاده سوء ننماید.

وی می گوید در قسمت اجرای تمرینات مشکلات عمده که ما ورزشکاران داریم نبودن دوشک های ستند بدراز تمرین، سامان و وسائل درست و همچنان جای برای تمرین آزاد و مشکلات اقتصادی که تمامی ورزشکاران به آن مواجه هستند.

نجیب غالباً برای جوانان ورزشکار چنین گفتند: چون در طی دو سال اخیر افغانستان با محکم نمودن ارتباط با کشور های خارجی پابه سوی ترقی گذاشته لذت ورزشکاران مانه تنها در مسابقات داخلی بلکه در مسابقات آسیایی و حتی بین المللی نیز اشتراک می گند و با خاطر بدست آوردن دستاوردهای عالی باید بصورت منظم و جدی ورزش خود را ادامه بدهند.

عبدالعلی به تکمیل پوشش یک خانه مشغول بوده، ناگهان خشتهای سقف فرو می ریزد و استاد از روی چوب بست به پایین می افتد، خشتهای کمرش می خورد و آن را می شکند و شیر علی هم که در آن لحظه در پشت بام بوده و درزهای پوشش نو را با سفال و خستپارچه بند می کرده، به شدت فرو می افند و هر دو را بیهوده و حال به خانه می رسانند و چون توان و غم خواری نداشته اند، به طبیب و داروی لازم و کافی نمی رسند. پس از یک ماه، پسر و پس از یک سال، پدر می میرد، مادر و دختر کوچک، تنها و بدون سرپرست می مانند و رفته هرچه که دارند از دست می دهند و آواره می شوند. قیمتی می شود و مادر، لقمه بخور و نمیر روزانه خود و دخترش را با هزار زحمت و رنج فراهم می کند و هنوز هم به همان وضع ادامه می دهند و زنده گانی شان روز به روز دشوار تر می شود.

شارک با شنیدن سر گذشت آنان درحالی که آزوی گلکاری و خانه ساختن به دلش راه می یافت به اندیشه شیر علی و پدرش فرومی رفت و از رویداد های ناشناخته، هراسی به تش می ریخت و تکاش می داد. تنگدستی پدر و پیشامد مادر، همسایه گان، آموزگار و شاگردان به خاطرش دور می خورد و دلش می گرفت. عقده می کرد و به نظرش می رسید که هوای سنگین و خفه کننده بی را فرومی برد، یخن پیراهنش تنگی می کند، پیشانیش داغ و گونه هایش بر افروخته می شود. عرق به تن وی می نشست و با سری فرو افگنده و مانند که چیز نا معلومی را گم کرده باشد، خاموش می ماند و به دنباله سرگذشتی که بارها گفته شده بود، گوش میدارد.

پس از چند لحظه سکوت آزار دهنده، دختر که پریشان شده بود، برخاست و اظهار داشت:

- ببوم مره گفت زود بیایم کار دارد.

- چی کار؟

- نمی فام!

- کتنی هم می ریم.

- خوب، پس که آمدیم بازی می کنیم: چطور؟

- بسیار خوب، بازی می کنیم: می دانی چی؟

- چی؟

- حمامکباری!

- حمامکباری؟ ... خوب، خوب خوب، حتمن.

هر دو به سرای رفته اند و بوبوجان، پول و دستمال داد که برونده نان بخوردند. شارک به دختر که همه چیز را در راه گفت. بسیار متأثر بود. هردو متاثر بودند و دختر که همدردی هایش کوشید که زنگ غم را از دلش بزداید، و مژده داد که امشب بوبوجانش قصه تازه بی برایشان حکایت می کند قصه دختر شاه پیریان.

- همو که مه نگفتم بوبوجان یاد داره! ... یک وقت بریم گفته بود.

- توره والله، خودش گفت؟! بقیه در شماره آینده

s
a
b
a
w
o
n

افسونگرایی و مناسب ساختن بستر معین عقلانیت به جای اسطوره گرایی در فرایند زمان، کار روشنفکر است.

ولی پرسش اینجاست که آیا روشنفکر به تنها بی در جوامع عق مانده وستی، قادر به جایگای عقلانیت در برابر اسطوره گرایی است یا نه؟ پاسخ روشن است که نه! زیرا روشنفکر به تنها بی یک طبیعت است و نه یک حاکمیت مبتنی به یک قدرت بالقوه و بالفعل روشنفکر با داشتن ارزش‌های فی نفسه روشنفکری خود یک قوه است، اما نه یک قوه دارای فعل؛ زیرا "حاکمیت" (نظام) در برایش فعل است و به تعبیر مشروح تر: دستگاه حاکم قدرت بالقوه و بالفعل است. پس روشنفکر مفهومش در جامعه سنتی یک قوه بدون فعل است که فقط با ارش آکاهی" با درک وضعیت زمینه بی و زمانی میتواند در حاکمیت تأثیر کند و "فلیشن" را از آنجاکسب کند. طرح چنین مساله بی هرگز به معنی فرورفتن روشنفکر در باتلاق حاکمیتهای استبدادی نیست، بل این تأثیر گزاری(عقلانیت به جای اسطوره گرایی) در نفس حاکمیت وابسته به قدرت آگاهی و نحوه تفویض عملی روشنفکر در دستگاه حاکمیت است.

وقتی روشنفکر فعلیشن را از حاکمیت گرفت، پایگاه منظم طرح و عملی سازی جایگای عقلانیت در برابر اسطوره را می یابد و به یک قدرت تأثیر گذار از قوه به فعل در می آید. اما تجزیه های چندین ساله در عرصه روشنفکری در کشور ما متاسفانه

اگر بخواهیم بگوئه نقادانه مساله روشنفکری را از دید عقلنگرایانه به نقدوبر وسی بگیریم، به روشنی دریافت میگردد که بیشتر داشتهای روشنفکران ما از مقوله روشنفکری، زمینه اسطوره بی و افسونگرایی دارد تا راهبرد عملی و عقلانی این پرداشتهای کاملاً اسطوره بی و افسونگرایانه زمانی چهره مشخص می کند که دریافت با مسائل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و به ویژه سیاسی مطرح میگردد و به منزله آفاتی در عرصه روند روشنفکری بروز می کند.

به منظوری گیری و نهادن ساختن موضوع "آفات روشنفکری" بحث را از شناخت اسطوره گرایی (افسونگرایی) و "عقل گرایی" آغاز میکنیم و بعد تأثیر اثر از پرداشتهای روشنفکری به بررسی میگیریم:

استوره گرایی چیست؟

عقل گرایی کدام است؟

استوره گرایی چیست؟

"هانا آرنت" فیلسوف

معروف،

دانش روشنفکری

نوشته: جاوید فرهاد

عکس

این مساله را

میزاند. بیشتر روشنفکرانی که

نه اصطلاح به دم و دستگاه های فاسد

حاکمیتها چسپیده اند، نه تنها تاقد برنامه های نا

مشروع نظامها بوده اند بلکه به نحوی شوه های نا مشروع

حاکمیتهای استبدادی را توجیه ندیز جلوه داده اند و به یک تعبیر: حتا قوه

خود را در برابر "فعل" حاکمیت از دست داده اند و در بستر افسونی "استوره

گرایی" به خوب ابدی فرورفته اند.

عقل گرایی کدام است:

عقل گرایی درست نقطه مقابل

بقيه در صفحه (۸)

در توجیه اش از مفهوم اسطوره گرایی می‌تواند: اسطوره گرایی نوعی اشتغال به یک سری پنداشتهای واھیست که در تقابل با واقعیت های مبتنی بر عقلانیت قرار دارد و به نحوی ذهنی کرهای افسونگرایانه را در بر دارد.^(۱)

اما باد دهانی یک نکته لازمیست که در شناخت و توجیه این از ارزش اسطوره - درکلیت - ناید دچار اشتباه شویم. دراینجا بحث پرامون مفهوم اسطوره جدا از طرح ارزش‌های اسطوره از لحاظ معیار های ارزش هنری آن است. این اسطوره در این بحث به خاطری است که بیشتر هوت اسطوره به عنوان نوعی افسونگرایی و بیرون شدن از دایره عیشهای در برابر عقلانیت مطرح میگردد و برعهه از دید اسطوره شناسی مفهوم آن معکوساً مناسب است. جوامعی که تازه گام بسوی تجدد (مدرن شدن) میگذارند، یکی از ویژه گیهای رسیدن ایشان به اصل مدربنیته و مدرنیزاسیون بیرون شدن از دایره توههات، افسونگرایی و اسطوره گراییست و بذیرش عقلانیت یا عقل گرایی در برابر اسطوره. اما شناخت این شیوه های راهبردی بیرون شدن از

اینکه زنان در افغانستان در همه عرصه ها حضور کمتر دارند اصلاً آنها جرئت نمیکنند و ترس را به خود راه میدهند. بدون شک مشکلات زنها نسبت به مردان بیشتر است ولی ما نمی توانیم سکوت اختیار کنیم و ببینیم که چه میشود و یا منتظر باشیم که چه وقت مرد ها به ما اجازه میدهند.

پرسش: بعد از سقوط طالبان و رویکار آمدن اداره موقت و حکومت انتقالی وضعیت زنان را چگونه می بینید؟

پاسخ: بدون شک بعد از رویکار آمدن اداره موقت تغییراتی در زندگی زنان رونما گردیده اما نه آنقدر که تصور میشد زنان در افغانستان تنها مشکل اجتماعی ندارند در فامیل و خانواده مشکلات زیاد دارند. هستند مردانی که نمی خواهند زنان در جامعه حضور داشته باشند ما شاهد سوزانیدن مکاتب زنان در ولایات هستیم و زنان و مشکل آنها تنها در کابل خلاصه نمیشود ما می بینیم که در ولایات زنان با چه مشکلات و پرابلمنهایی مواجه هستند اصلاً به صفت یک انسان به آنها حق داده نمیشود. از امتیازات انسانی محروم هستند ولی تا جایی تعدادی از زنها نیز مقصراً هستند یعنی زنها خود جرئت نمیکنند، در اجتماع ظاهر شوند و فاعیت اجتماعی نمایند و یا نمی خواهند تحصیل نمایند با آنهم امیدوار هستیم وضعیت بهتر گردد.

پرسش: کار وزارت امور زنان و نشریات مخصوص زنان را چگونه ارزیابی میکنید؟

پاسخ: در مجموع وزارت امور زنان و نشریات

تحصیلاتم را ادامه دهم.

پرسش: آمدن شما به رادیو آزادی؟

پاسخ: در اوایل یعنی دو سال قبل در برنامه ادبی رادیو آزادی مصروف بودم و مدتی میشود که نظر به علاقه خودم در بخش خبری رادیو آزادی کار مینمایم.

پرسش: در ژورنالیزم افغانستان در مجموع اکثرآ مردان حضور بیشتر دارند آیا شما در جریان کار به مشکلات مواجه شده اید؟

پاسخ: نه تنها در مسلک ژورنالیزم بلکه در اکثر فاعیت های اجتماعی در افغانستان مردان حضور بیشتر دارند ولی من در عرصه ژورنالیزم هیچگاهی به مشکل مواجه نشده ام چرا که عموماً انسان خود به خود مشکل ایجاد میکند

خبرنگاری تنواع و ابتکار بیشتر دارد مسایل

عمده هیجانات خبری و همچنان حس

کنجکاوی خودم موجب گردید تا این مسلک را انتخاب نمایم لذا می توانم از این طریق بیشتر

با مردم به تماس باشم این گفته ژورنالیست جوان و ورزیده رادیو آزادی ندا فرحت است که

مسلک ژورنالیزم را نسبت به بخش های دیگر ترجیح میدهد اینک جهت شناسایی با این

ژورنالیست جوان مصاحبه را با وی انجام داده ایم که در ذیل میخوانید:

پرسش: تحصیلات شما؟

پاسخ: الى صنف سوم پوهنجه ادبیات و بعداً بنابر مشکلات نتوانستم آنرا به اكمال برسانم و

اکنون تصمیم دارم که در پوهنجه شبانه ادبیات



ندا فرحت ژورنالیست رادیوی آزادی:

محمد محسن نظری

سپاهون



معنویات و خصوصاً وقفه تعلیمی به مشکل قابل جبران است هر چند مشخصاً خودم در آنزمان در افغانستان نبودم ولی درک میکنم که چقدر مشکلات را زنها دیدند و متقبل شدند.

پرسش: وقفه که در تحصیل دختران در دوران حاکمیت طالبان وارد گردید به نظر شما چگونه میشود آنرا جبران کرد.

پاسخ: البته که مادیات به هر اندازه ای که باشد قابل جبران است ولی

مخصوص زنان در تلاش اند تا برای خانمها و حقوق آنها کار نمایند اما به نظر من تا زمانیکه زنان تحصیل نکنند، متخصص نشوند و از نگاه فکری متکی به خود نشوند نشریات و وزارت امور زنان کاری موثر کرده نمیتواند قسمی که ما می بینیم اکنون در بخش های مختلف به متخصصین زن ضرورت احساس میشود ولی با تاسف که ما در بین خانمها افراد مسلکی و متخصص کمتر داریم بنا ایجاب می نماید تا زنان تحصل کنند و متخصص شوند در غیر این نه جامعه بین المللی کاری کرده می توانند و نه دولت افغانستان.

پرسش: گاهی واضح شده باشد که به دلیل دختر بودن از تهیه گزارش و خبری عاجز مانده باشد؟

پاسخ: هیچگاهی چنین انفاقی نیفتاده است و اصلاً در اجرای کار احساس نمی کنم که من دختر هستم از طفولیت این ذهنیت نزدم وجود نداشت اما مشکل ما گاهی به ارتباط تهیه گزارشات بوده که مسؤولین نفع خود را در آن ندیده باشد و ما را تهدید کرده اند.

پرسش: برخورد مراجع که شما در جریان تهیه خبر و یا گزارش با آنها مواجه هستید با شما چگونه است؟

پاسخ: در جریان کار تا کنون احساس نکرده ام که تعصی در برابر ما وجود داشته باشد و واقعاً از برخورد و رویه همه ایشان راضی هستم اگر ازدحام و تجمع افراد زیاد بوده باشد مسؤولین همواره کوشیده اند تا در قدم اول مشکل ما را حل کنند.

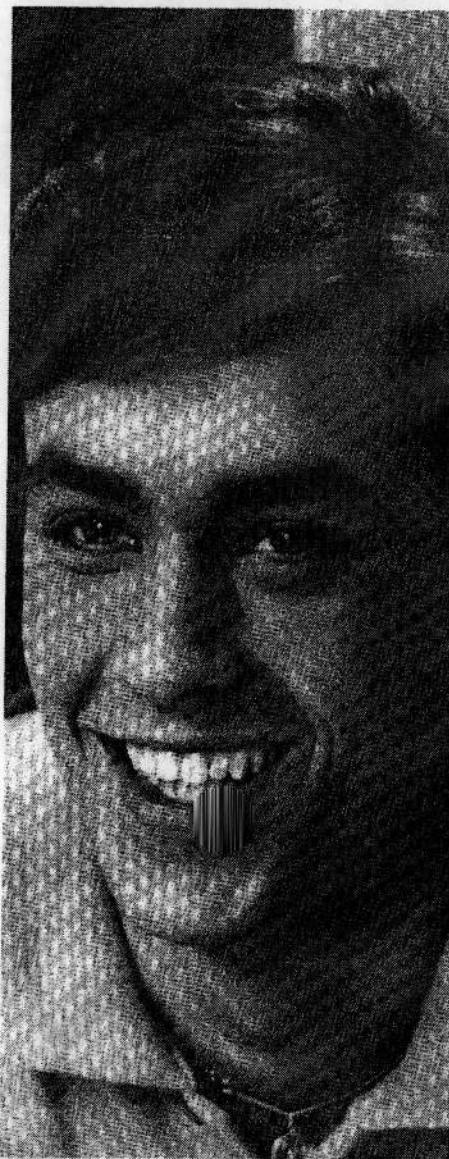
زندگی و کارهای آن دون

داستان زندگی من آنقدر غیر ممکن است که هیچ روزنامه نگاری

جرأت نوشتن آنرا ندارد

آن دون

برگرفته شده از مجله ایرانی "فلم"



این است که برای اولین بار در زندگی حس کرده عضو یک خانواده است. او میگوید: آنجا من رفقایی داشتم کسانی که با آنها حرف میزدم و به حرفم گوش میدادند. البته جنگ همیشه دشوار است و تجربه جنگ نیز بی شک به آن آسیب‌هایی رساند.

آن در ۱۹۵۶ به زندگی عادی برگشت و در پاریس مسکن گزید. او در بازار "شمال" باربری میکرد و در چند کافی پاریس هم پیشخدمت بود. در آمد ثابتی نداشت و از خانواده اش هم دور ماند. او در کافی با چند بازیگر دوست شد و چون جایی برای زندگی نداشت اغلب شب ها را در منازل آنها و حتی گاهی در تراز حوالی آنها شب ها را به صبح میرساند. در این زمان آن با فضای جنایی و زیر زمینی فرانسه هم آشنا شد. تاریخ دقیق وارد شدن او در این ماجرا معلوم نیست، اما بعد از این روابط باعث آزار و شکنجه او شد.

در سال ۱۹۵۷ "زان کلودبریالی" بزرگترین بازیگر فرانسوی که دوست آن بود بالآخر یکجا تصمیم گرفتند به چشمواره کن بروند و همین تصمیم، زندگی آن دون را کاملاً ازیر و روکرد. در آن زمان آن یک جوان کاملاً گمنام و بدون هیچ تجربه بازیگری بود. او وقتی به کن رسید مجبور شد یک دست لباس رسمی کرایه کند، اما همان سال پیش از اینکه کن را ترک کند در مسیر ستاره شدن قرار گرفته بود. او مظہریک پسر بد بود و با کشفیات هالیوود تفاوت داشت

آن دون فرزند ادیت آرنولد دون و فایبان (دون) در هشتم نوامبر ۱۹۳۵ در شهر "سو" در حومه پاریس متولد شد. محیط زندگی آن محیط مطبوعی نبود و زمانی که چار ساله شد پدر و مادرش از هم جدا شدند و آن را برای پدر خوانده و مادر خوانده ای سپردند که آن سوی یک زندان زندگی میکردند. به این ترتیب حیاط زندان زمین بازی او بود و فرزندان نگهبانان نیز همیازی هایش، در همین زمان مادرش با قصابی بنام بولونی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج نیز یک دختر بود و قتی پدر خوانده و مادر خوانده اش به شکل غیرمنتظره ای کشته شدند، او به خانه مادر واقعی اش بازگشت و مادرش دوباره سرپرستی اورا به عهده گرفت.

آن در کودکی به بایسکل سواری، فوتbal و سینما علاقه زیادی داشت، در نوجوانی طبیعتاً به دلیل مشکلات دوران کودکیش نا آرام بود و در مدرسه به مشکلات زیادی روی رو میشد. از چندین موسسه آموزشی، که چند تای آنها کاتولیک بود، اخراج شد. تا اینکه در پانزده سالگی اورا به طور دائم از مدرسه اخراج کردند، پدر اندرش سعی کرد اورا در قصابی اش به کار بگیرد اما آن آنجا را دوست نداشت و در هفده سالگی خانه را ترک کرد و به ارتش پیوست، او که چتر باز نیروی دریایی فرانسه شده بود، در جنگ دین بین فوران ۱۹۵۴ به عنوان عضوی از یک واحد برگزیده سربازان خدمت کرد چیزی که آن در این دوران از آن با علاقه یاد نمیکند



آل دولن از پذیرفتن مسؤولیت فرزندش کریستیان سربازد و اصلاً منکر آن شد که کریستیان فرزند اوست نیکو نیز طفل را به مادر آل دولن سپردواوسر پرستی و تربیه اش را به عهده گرفت. و میگویند پس از پذیرفتن مسؤولیت فرزند توسط مادرش، آلن به نشانه اعتراض دیگر هرگز با مادرش حرف نزد و هرگز پرسش کریستیان را ندیده است.

آل دولن در ۱۹۶۳ بار دیگر در فلم یوزینگ ظاهر شد و در این فلم نقش یک شخص بد گمان را بازی کرد و این نقش را عالی بازی کرد و فلم نیز برنده نخل طلای جشنواره کن شد.

آل پس از بهم زدن دوره پنج ساله نامزدی اش با رمی اشنايدر در فلم های مهمی بازی کرد . میگویند وقتی او این خبر را به وسیله پست به اشنايدر اعلام کرد قلب او شکست اما آنها تا سال مرگ اشنايدر در سال ۱۹۸۲ بر اثر حمله قلبی و به زعم بعضی ها خودکشی، دوست باقی ماندند و در چندین فلم دیگر نیز با

نخستین موقعیت بزرگ آلن دولن در سال ۱۹۵۹ با بازی در فلم آفتاب سوزان در نقش یک مرد سنتگدل رخ داد او واقعاً در این فلم درخشید و همه مجتمع بین المللی نیز تحسین اش کردند. فلم آفتاب سوزان او در اوایل دهه ۱۹۶۰ پخش شد و زمانی که به زبان انگلیسی ترجمه شد و در امریکا به نمایش در آمد، آلن دولن به جمیز دین فرانسه ملقب شد نقش بعدی آلن در فلم "روکو و برادرانش" بود این فلم قابل توجه و تکان دهنده وجهه دیگری به بازیگری ان بخشید، آلن در نقش روکو پسرخوب خانواده که می کوشید کانون خانواده از هم پاشیده اش را حفظ کند، یکی از بهترین بازی هایش را ارایه داد و سیکوتی نیز یکی از بهترین آثارش در مقام کارگردان این فلم مورد توجه منتقدان واقع شد و جایزه ویژه هیئت داوران را در جشنواره کن گرفت.

در همین زمان آلن با یک موسیقی دان بنام نیکو آشنا شد و از او صاحب فرزندی شد ظاهراً

زیبایی چهره اش خاص بود و چند زخم هم به صورت داشت که شاید حاصل درگیری های دوران جوانی اش در کوچه ها و پس کوچه ها باشد و یا هم حاصل جنگ های دوره ای باشد که در نیروی دریایی فرانسه گذرانده بود. جدی و سردوبدبا این حال مردم به طرفش جلب می شدند و جذابیت فریبینده اش نیز خیلی ها را به سوی خود می کشید. همان جا بود که پیشنهاد های مختلف از سوی کارگردانان، نماینده ها و گروه های تبلیغاتی بر سرش فوری بخت که میخواستند بدانند او کیست؟! آیا حاضر است با آنها کار کند؟ هالیود نومیدانه در جستجوی جوان تازه واردی بود که بتواند جای جیمز دین هنرمند مشهور هالیود را در حال حاضر پر کند، و بسیاری هم فوری به این فکر افتادند که آلن بهترین جاشین جیمز دین است. میگویند دیوید سلزنیک تهیه کننده فلم "قدرتمند امریکایی" پیشنهاد قرارداد هفت ساله را به آلن داده بود که البته او با نظر سیمون سینوره بازیگر با استعداد فرانسوی و ایوالگر، شوهر سینیوره ان زمان از آلن خواستند تا در فلم بعدی آن بازی کند. این پیشنهاد را رد کرد زیرا میخواست پیشنهاد های کوچکتر را پیزیرد و میخواست با کارگردانان هنری در فلم های اروپایی کار کند.

آغاز کار بازیگری آلن دولن در سال ۱۹۵۷ در فلم "وقتی زنها دخالت میکنند" بود او در این فلم نقش یک قاتل حرفه ای را بنام جو بازی میکرد و این آغازگر تصویر منفی او بر پرده سینما بود. آلن دولن در آن زمان جوان ۲۲ ساله ای بود که هیچ نوع آموزش بازیگری ندیده بود و به همین دلیل هم در مقابل کمره فلمبرداری کمی عصبی به نظر میرسید. او پیش از اینکه مبدل به یک ستاره بین المللی شود در چندین فلم دیگر نیز بازی کرد.

در سال ۱۹۵۸ هنگام کار در فلم "کریستین آلن دولن با رمی اشنا یدر آشنا شد و علاقه ای بین آن دو شکل گرفت آنها بعد تر در پاریس در اپارتمانی نقل مکان کردند و در ۱۹۵۹ نیز نامزد شدند.

این سال محافظ و دوست آن استفان مارکوویچ کشته شد. جسد او را در یک زباله دانی پیدا کردند و باز جویی های این باره صورت گرفت. باز جویی های این قتل منجر به جار و جنجال زیادی شد و آن دولن و همسرش ناتالی نیز مانند شخصیت های معروف سیاسی و غیر سیاسی دیگر باز جویی شدند. آلن مجبور شد به بسیاری از روابطش با چهره های جنایتکار مارسی در سال ۱۹۵۶ اعتراض کند. درست زمانی که از جنگ هند و چین باز گشته بود یکی از این روابط همکاری مالی او در خرید و فروش اسلحه در جامعه جنایتکاران بود. اما سرانجام آلن و ناتالی از هر نوع اتهام و درگیری در این دو سیه تبرئه شدند. ظاهراً این جنجال هم به فعالیت حرفه ای آلن

پیشنهاد میشد، فاصله بگیرد. این فلم در اروپا نظر مثبت منتقدان را به خود جلب کرد و موفقیت پولی بی سابقه ای را با خود داشت. اما آن هنوز هم راه دشواری را در پیش داشت تا بتواند تصویری را که منتقدان از او ارایه داده بودند بشکند آنها اغلب فلم های اورا بیشتر بر مبنای چهره اش بررسی میکردند تا چگونگی بازی اش، به نظر میرسید چهره زیبای او بیشتر مانع بر سر راهش باشد تا موهبت و امتیاز وقتی بازی درخشانی ارایه میداد منتقدان یا کارگردان را تحسین میکردند یا چهره اش را و بازیگری های ظرفی او را در نقش یک جوان نا دیده میگرفتند.

سال ۱۹۶۸ هم مثل سال های دیگر برای آلن اغاز شد چندین پیشنهاد کاری داشت و طبق معمول برخی از آنها را پذیرفت در

هم بازی کردند.

چیزی از به هم خوردن نامزادی این دو نفر نگذشته بود که آلن دولن با ناتالی فرانسیس کافووا در ۱۹۶۴ ازدواج کرد و در همان سال شرکت فلمسازی اش را افتتاح کرد.

در سال ۱۹۶۵ نخستین فرزند او و ناتالی به دنیا آمد که نامش را آنتونی گذاشتند و او اکنون بازیگر است. بعد تر آلن در فلمی بنام آیا پاریس میسوزد نقش بازی کرد و این فلم به دریافت دو جایزه اسکار در رشته های فلمبرداری و طراحی صحنه موفق شد.

آن دولن در فلم "سامورایی" با بازی سرد و بی احساسش در نقش جف کاستلو ملقب به "فرشته یخی" شد او از این نقش خیلی ها راضی بود و از آن پس توانست با موفقیت از نقش های "پسر زیبا" که آن روز ها خیلی به او



ساله خوش سیمایی است که هنوز استعداد بازیگری اش را حفظ کرده است. اگر در اختیار کارگردانان قوی با فلمنامه ای خوب قرار بگیرد، جادو میکند. به هر حال آلن دولن بی تردید یکی از تاثیرگذار ترین بازیگران نسل خویش است و فلم هایش نیز الهام بخش بسیاری از کارگردانان بزرگ سینمای مدرن مثل اسکوریزی، کپولا، والتر هیل و جان وو بوده است. شاید یکی از این کارگردانان هم نقش خوبی برای او داشته باشد.

هیچ یک از فلم های جدید آلن دولن را ندیده ام. گیرم اگر در کشور ما هم بیاید، نگاه نمیکنم زیرا دیدن چملکی های صورتش طاقت میخواهد، بعدی میدانم آثار خوبی هم از کار در آمده باشد، آخر دیگر زیبایی نمانده که نگران از دست رفتنش باشیم. اگر هم زیبایی آلن دلیل وجودی ساخت فلم نباشد دیگر چه فایده؟

دیگر فرصتی نمانده است. رسیده ایم به آخر های فلم سامورایی. آلن دولن باز هم مجبور است یک موتر بدزدده، همه چیز قرینه آن سرقت اولی است وقتی هم که داخل موتور می نشیند، باز یک نمای درشت از چهره اش داریم. باهمان زاویه و قادر همان نمای درشت قبلی. اما ناگهان تکان میخوریم. سکوت و وقارش، همان است که بود ولی دیگر از آن اطمینان و آرامش و شکوه دفعه قبل خبری نیست، زیر چشم های سامورایی، اضطراب پنهانی است. هر چند که به رویش نمی آورد. یاد مان می آید که نماینده امنیت اجتماعی، پولیس دنبالش است و حتی موفق شده وارد حریم امن اتاق کوچکش هم شود. عبادت عابد به ثمر رسید و راهی جز مرگ نمانده! روزگار را می بینید؟ در دنیا همین چهره آلن دولن در سامورایی را داشتیم..... آن هم که دارد از کف مان میرود.

بحث انگیز چون ژاک شیراک ظاهر شده است.

آلن در سال ۱۹۸۱ نخستین فلمش را بنام "برای کندن پوست یک پولیس" کارگردانی کرد که باواکنش های متفاوت همراه شد. آلن دولن در سال ۱۹۸۴ فلم "قصه ما" را تهیه و نقش یک الكلی را بازی کرد گرچه بازی او در این فلم به قدرت بازی های قبلی اش نبود اما برای نخسین بار در زندگیش برنده جایزه سزار در این فلم شد. در این زمان که آلن پنجاه سال داشت برای دریافت جایزه اش در مراسم شرکت نکرد و فقط به تشکر کردن از منزلش در ژنو اکتفا کرد. این حرکت او خیلی ها را آزد.

آلن دولن در دهه ۱۹۹۰ نیز به تهیه کننده گی و بازیگری ادامه داد و در دوره چهل ساله بازیگری اش در بیش از هشتاد فلم بازی کرد که حد متوسط آن سالی دو فلم میشود و بی تردید میتوان او را یکی از پر کار ترین مردان سینما دانست.

او در اوایل دهه ۱۹۹۰ با همسر کنونی اش روزالی وان بریمن که یک مدل هالندی است، آشنا شد و حاصل ازدواج آنها دو فرزند است. دختری هشت ساله بنام آنچکا و پسری چهار ساله بنام آن فایبن. آلن گفته که حالا از پدر بودن لذت می برد و ترجیح میدهد که اوقاتش را درخانه و در کنار روزالی و بچه ها بگذراند.

آلن دولن در سال ۱۹۹۷ جایزه ارزشمند المانی "دورین طلایی" را به خاطر یک عمر فعالیت سینمایی دریافت کرد او از این افتخار بسیار شگفت زده شد و جایزه را با خوشحالی پذیرفت. اخیراً نیز در فلمی بنام "فرصتی برای دو نفر" که یک کمدی واکشن است بازی کرد که این فلم چندان موفق نبود و در ماه مارچ سه سال قبل آلن اعلام کرد که در هیچ فلمی دیگر بازی نخواهد کرد.

البته امیدواریم که او به کار در سینما ادامه بدهد اگرچه زیبایی دوره جوانی اش از دست رفته است اما اکنون نیز پیر مرد ۷۰ کمک کرد هم آسیب رساند. پس از آن همه فلم های دهه ۱۹۷۰ آلن پولیسی واکشن بود آلن دولن و همسرش ناتالی در سال ۱۹۶۹ دوستانه از هم جدا شدند و در سال ۱۹۷۱ در فلم سخت نگیر در کنار هم بازی کردند او در دهه ۱۹۷۰ دومین شرکت تولید فلمش را بنام "آدل فلم" افتتاح کرد و او روز به روز بیشتر وارد تجارت میشد. اگر چه در مقام یک بازیگر پول زیادی جمع کرده بود اما در ضمن میدانست که چطور آنها را پس انداز و سرمایه گذاری کند. اوروز به روز بیشتر وارد تجارت میشد. او که در جوانی از صفر شروع کرده بود حالا بسیار موفق و ثروتمند بود. فلم های خوب زیادی کار کرد که امضایش را بصورت AD روی آنها گذاشت اور در ضمن یک خط هوایی هم راه انداخت در کنار تجارت آلن سرمایه زیادی روی دو عشقش یعنی جمع آوری آثار هنری و پرورش اسب های مسابقه گذاشت. او صاحب بسیاری از آثار کمیاب و ارزشمند است که گاهی آنها را در موزیم هایه معرض دید عموم قرار داده است و در ضمن چندین طویله دارد که بعضی از بهترین و زیبا ترین نژادهای اسب اروپارا پرورش داده است. اوبه جز اسب به سگ هانیز علاقه زیادی دارد و از اعضای گروه حمایت از حیوانات است که در املاک وسیعی در ژنو از صد ها سگ و ولگرد که صاحبانش آنها را رهایی کرده اند، نگهداری میکند.

آن دولن در دهه ۱۹۸۰ به سویس نقل مکان کرد. چون دیگر نمیتوانست در حکومت دولت سویسیالیستی فرانسه زندگی کند، او طی پانزده سال اخیر در گیرمسایل سیاسی شده و بسیاری از دیدگاه هایش شگفتی خیلی ها را بر انگیخته است او دوستی گسترده ای را با رئیس حزب دست راستی افراطی فرانسه برقرار کرده و در محافل عمومی همراه با چهره های سیاسی

دخترونه

شکیبا مریم فلمبردار دیپارتمنت ویدیوی آینه

مطالعه سرمايه معنوی انسان ها است جوانان بخاطر رسیدن به مدارج عالي و درک مسایل به مطالعه نياز دارند.

ازدواج و وصلت يكی از زیبا ترین پدیده های است که خداوند برای انسان به ارمغان آورده ولی من شریک زندگی ام را از نگاه مادی ترجیح نمیدهم بلکه زیبایی باطنی و صفاتی قلب او برایم ارزش خواهد داشت.

باید گفت آزادی را در حد اعتدال و در چوکات اسلام میذیرم که در آن افراط و تغییر وجود نداشته باشد، از جوانان توقع دارم تا با دیدن فلم های خارجی از آنها تقليید نکنند بلکه کوشش کنند کشور خود را هم سطح آنها سازند.



گل مکی فلمبردار دیپارتمنت ویدیوی آینه

تحصیل مانند آتش افروخته بی است که هر قدر به آن پکه زده شود همانقدر شعله ورتر میگردد. جوانان مکلف اند تا تحصیلات خود را در هر رشته بی که باشد تکمیل کنند چون فرد غیر مسلکی هنگامیکه در اجتماع اشغال وظیفه می نماید علاوه بر خود حیات هزاران نفر دیگر را به بربادی سوق میدهد.

ازدواج در زندگی یک امر ضروری میباشد ولی من چون مسؤولیت فامیل را بر عهده دارم تا هنوز در این مورد تصمیم نگرفته ام، هر زمانی که از مسؤولیت فامیل فارغ گردم در این مورد تصمیم خواهم گرفت.

به پوشیدن لباس های ساده به مود روز علاقمند می باشم، از پوشیدن لباس های که جلب توجه کند نفرت دارم.



نظیفه د تعلیم او تربیي پوهنتون د اجتماعي علومو د پوهنخی د دوهم کال محصل

هر خوان او بنخی ته بنایي چي د تحصیل له لاری د خیل جناب خپلی هیواد د ودانلو دپاره ملا وتری او خیل تحصیل ته له هر خه مخکی دیره پام وکری.

د آزادی او د موکراسی په اړوند داضظر لرم چې نرمونږ هیواد یو اسلامي او افغاني هیواد دي نو هر پیغلي او خوان ته بنایي چي د خیل اقتصادي توان په اندائزه خیل لباس او نورو وسایلو ته پام وکری.

آزادی د اسلام د قوانینو او مقرراتو په چوکات کې وي. او د مطالعی له لاری مونږ کولای شو خیل معلومات نړانه کړو مېکړ مونږ ته دا نرمینه برابره نه د خکه هنځه ڪتابونو ته چې مونږ ورته اړه لرو په ڪتابتونو کې موجودي ندي نوله دی امله مونږ د مشکلاتو سره مخ یو هیله ده دولت په دی اړوند پاملرنه وکری.



لیس پیش میکوید؟



عبدالالمتن حبیب زاده متعلم صنف دهم لیسه نمبر دوم پروژه وزیرآباد

جوانان باید دارای تحصیلات عالی باشند تا در رشته خود حاکمیت عام و تام داشته و مصدر خدمت بهتر گرددند در پهلوی تحصیلات شخصاً خودم مطالعه را برای معلومات بیشتر ضروری میدانم واکثر اوقات مصروف مطالعه کتابهای معلوماتی هستم در اوقات فراغت به دیدن فلم های علمی، اخلاقی و آموزشی مصروف میباشم تا از آن برداشت مثبت و موثر داشته باشم.

در مورد ازدواج باید گفت که ازدواج امر حتمی در زندگی هر جوان است ولی اگر قرار باشد عروسی کنم در مورد انتخاب همسر آینده ام نظر خودم و فامیلی شرط حتمی است.



سید حمید حسرت محصل سال دوم دانشکده ژورنالیزم دانشگاه کابل

رسالت جوانان در شرایط کنونی فقط فراغرفتن علم و دانش میباشد چرا که اگر جوانان ما دارای تحصیلات کافی می بودند در سالهای جنگ به عنوان های مختلف استعمال نمی گردیدند. ازدواج در جامعه ما بدون در نظرداشت قوانین شرعی و مدنی به اساس خرافات بی موجب عقد میگردد، اما جوانان باید در دوران تحصیل تن به ازدواج در ندهند چرا که عروسی مسؤولیت دیگری را متوجه آنان میسازد. به نظر من در ازدواج توافق جانبین شرط حتمی بوده و نظر فامیل نیز در نظر گرفته شود چرا که والدین هیچگاهی بد خواه فرزندان شان نیستند.



جوش شهریار ژورنالیست

جوانان باید در قدم اول معرفت اسلامی و الهی را فراغیرند زیرا بدون معرفت اسلامی هر چه در این دنیا است مفهومی ندارد. بعد از کسب معرفت میشود همه امورات اجتماعی و فامیلی را بدرستی تنظیم و اداره کرد.

در مورد ازدواج باید گفت که خودم ۲۸ سال عمر دارم ولی فکر نمی کنم به سنی رسیده باشم که در مورد ازدواج فکر کنم و اگر بخواهم ازدواج کنم جانب مقابلم هر کی باشد قابل قبول است. مشروط بر اینکه خدا شناس و خدا پرست باشد. و زیبایی و دیگر مسائل آن برایم مهم نیست چرا که دختر با تقوی از هر نگاه قابل پذیرش میباشد.



کتاب را تشکیل داده اند. اگر طراح روی جلد بدان نیاندیشیده باشد جای گلاایه باقی نیست اما شاعر را در برابر یک پرسش قرار میدهد وقتی اولین آرم معرف کتاب که عبارت از نام آن است تطبیق جمالی و دیداری با طرح خود ندارد، چگونه است که بتوان خوبی شعر را به معنای عام آن و نا درستی این موضوع را در نخستین صفحه کتاب توجیه کرد؟ باید بگوییم علی الرغم نظر آذربخش صاحب که در مقدمه کتاب گفته اند: «ابراهیمی با همان عنوان اثرش به مثابه شاعری متهد و ملتزم چهره مینماید، باور من اینست که این طرح در هیئت چاپ شده خود، هیچگونه تعهد و التزام را نمی شناساند. بلکه همین طرح بیشترین ذوق دوران خاص سنی شاعر را توجیه میدارد و به همان گونه که گفته شد راهی را که به سمت بالا باید در پیش گیرد، اشتباهاً و یا از روی تعمد در جهت معکوس آن آمده است. افزون بر آنکه همان نیم صورت، قیافه مونث دارد و نمی تواند بیانگر چشم دوختن ابراهیمی که مذکور است به ماه باشد و برای رسیدن به ما (مادر) را به گواهی گیرد.

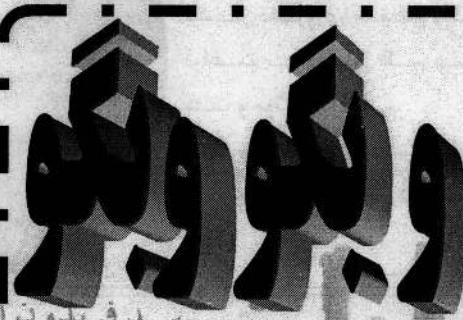
همینطور شعر های این دفتر گر چند به دلیل کار آغازین شاعر، که بایستی نسبت بدان با دید تقدیم و تشویق دید، متساقنه از مریضی های چندی رنج

می برند، و البته که بسیاری های زود گذر این شعر ها قابل مداوایند و باز هم به قول آذربخش صاحب اگر ابراهیمی از دود چراخ خوردن او استخوان خورد کردن نه هراسد در آئیه نه چندان دور، فرزندان شعر او تن است و زیبا در قلمرو ادبیات ما خواهند امده و مغفورانه با

عجب است گاهی می اندیشم چه خوب بود اگر همه شعر می گفتند. شاید این خیال از آنجا آب می خورد که آدمی نشنه سیری نا پذیر خوبی ها است و همه آنچه که در این محدوده خوبی، می گنجد. شعرفربدون هم در ساده ترین تعریفی که از آن می توانیم کرد، همان خوبی است. حال اگر همه خوب باشد و از پنجه عاطقه و مهربانی به هم بنگرند، عالی نیست؟

اما وقتی به خود شعر می رسیم و آنایکه شعر می گویند، و سوشه دیگری در ذهن مان خلق میشود، یعنی اینکه این خوبی، خوب تام نیست. این شاعر این هم، آنطوریکه باسته می باشد به خوبی از نگذاشته است. این اهمیت ندادن احتمال گوناگون دارد و از آن میان ممکن است عجله، بی وقتی واحیاناً بر خود احساساتی با این مقوله دلیل مسأله باشد. از همین رو با همه احترام و کرنشی که به جایگاه شعر و پایگاه شاعران دارم، گاهی می شود که دلم سخت می گیرد و دلتگی من بیشتر از آن جنبه است، که شاعر با تمام صداقت فکری روانی خود به میدان می آید و چون خیلی از آنها چون من تازه تغیر شغل داده اند، در پست و بلندی های این میدان، شعر، بدليل آشنایی های کمتر پای شان به سنگ و کلوخ گیر می کند و با

تاسفه در این عصر، که همه از همدیگر می گزینند، دستی پیدا نمی شود، تا زمین خورد گان را از جایشان بلند و به سمت همواری های روشتر این عرصه راهنمایی کند. یادم میآید وقتی اولین مجموعه شعری آقای سید فربدون ابراهیمی به بازار آمد نسخه بی هم به دسترس من افتاد



نوشته: محمود حکیمی

گپ هایی در مورد نگاه و پنجه و ماه مجموعه شعری سید فربدون ابراهیمی

جماعت شاعر و با سلسه دیر پای شعر، دست آشتبه و رفاقت خواهد داد. یکی از همان نا تندرنستی های شعر ابراهیمی، پراگانده گی ذهن ابراهیمی است. چه، یکی دو شعر غزلواره وی در ظاهر نیمه عاشقانه خویش، در ردیف، و ساختار معانی خود، انقدر قدیمی اند که فکر میکنی این شعر در عصر برق سروده شده باشد مانند:

شعر ستاک سبز عشق با ردیف صنم!، آینه دار و غزل و شعر باز هم با ردیف (صمم) و منظمه بلند سفر که دیگر بار ردیف شعرش (اصنم) اشغال می کند و در همین شعر ابراهیمی به صنم خیالی اش می گوید((امشب بمانی)) واز او میخواهد((سرود سحر را مخوان)) نکند شاعر همانگونه که چشم طرح نیم صورت روی جلد کتاب اش به فاه که فقط در شب چهره می نمایند، خود نیز با شب علایقی دارد و از سحر می گریزد!

در حالیکه اگر زوایای اندیشه شاعران مقدم و متاخر یهنه ادبیات دری را بگشاییم((سحر)) همواره سمبول روشنایی و رهایی از چنگ شب است، و این تعبیر به هیچ وجه نمی تواند همخوانی با فرهنگی داشته باشد که ریشه

و در یک اشتیاق واقر کتاب نگاه و پنجه و ماه را دوبار بدون یک دقیقه وقفه به خوانش آوردم. یکمرتبه از اول به جانب آخر و بار دوم از پایان به سمت اول از همان زمان سخنانی در کله ام جا پیدا کرد و منتظر ماندم تا با خود شاعر گفتگویی انعام دهم. خوشختانه این کار انجام شد و حاصل بنا امر حضرت ابراهیمی برداشت های خودم را که حد البته در کمال دوستی و احترام شایسته به محضر شاعر هست به نوشتار می اورم:

۱- روی جلد کتاب زمینه سفیدی دارد که در پایین پای آن تصویر یک پنجه که شبیه پنجه سلول های زندان است، در انسوی خویش عکس ماهی نا کاملی را نشان میدهد که کویا از ابر بیرون امده و پایین تر از سطح ابر سفید رنگ و بر جسته است. در گوشش چپ کتاب نیز نیم صورت یک ادم مؤنث که فقط چشمی به سفیدی گرازیده، ابروی دراز، پیشانی بلند و موهای شانه شده دارد که این نیم صورت از پشت پنجه، نگاهش را به قرص ناقص مهتاب مصلوب کرده است؛ اکنون این نگاه از پایین از پشت پنجه ره رو به مهتابی که خیلی بالا است، اما عنوان کتاب نگاه، از جانب بالا، پنجه در حد وسط و ماه زینه، زیرین این سه بلکانی که نام

خواهد بود.

اعتراف میکنم که این جانب چیزی از آن نفهمیدم، این شعر یا انقدر بالا است که از حد درک من ارتفاع می‌گیرد و یا انقدر ابتدایی و فاقد معیار شعری است که زبانم لال، حیف باشد که نام شعر بر آن بگذاریم.
اما چرا ابراهیمی به انتشار دفتر "نگاه و پنجره و ماه" دست زده است؟ در حالیکه هم خود بر کاستی‌های آن واقع است وهم نویسنده بزرگوار مقدمه کتاب آنرا اشاره می‌نماید؟ شاید این پرسش در نوع خود بر ترین سوالی است که پیش روی شاعر گذاشته می‌شود. اما هیچ حادثه بی‌به زعم همه ما بدن یک انگیزه و محرك درونی شکل نمی‌گیرد بخصوص در عرصه شعر و ادب، که برآهین قوی تر پشتوانه استدلال و اقتداء شاعر و نویسنده قرار می‌گیرند. از آن جمله داشتن فطرت چیزی، که انسان را بدان سمت سوق میدهد و شاعر نمیتواند در برابر غریزه فطری خویش که همانا گفتن و سر از پاشناختن است، مقاومت کند، این فطرت بسیار قوی تر از آنست که در برابر آن بشود ایستاده گی کرد و دم بر نیاورد، این چنین است که حرمت هیشگی قلم را به گواهی می‌خوانم که ابراهیمی فطرت شاعرانه دارد و دور نیست که او چکاد زرین باره شعر را فتح، و از بلندای قامت شعر شعور مند خویش درد خود و الام خلق را نوحه خواهد گفت؛ و درست همین فطرت و قریحه خدا داد شعر در وجود جوان اوست که مرثیه ماندگار در برودت شیانه را می‌سراید، فوق العاده، زیبا و درمندانه:
تندگلی خویش، شعر می‌سراید، فوق العاده، زیبا و درمندانه:

از من از سقوط از من از شکسته شدن

از من از تگرگ و تیر و تازیانه بپرس

از من از هوت تند و خشک سال عجیبو بیدون ابراهیمی

از من از هجوم مرگ صد فسانه بپرس

آقای ابراهیمی هم چنانکه شاعر است، تجابت استثنایی نیز دارد و در اطاعت از همین اخلاقی پسندیده و شاعرانه خویش، درد های دلش را بهشتی ترین موجود روی زمین می‌گوید:
مادر!

ای ستاره های سحر

از غصه ها و حاطره هایت خبر

نند?

و همینطور در شعر جانانه "درای بلند آزادی" بار هم بسر بر شانه مادر می‌گذارد و معصومانه حرفش را به گفتن می‌گیرد:
مادر!

پنگدار تازیانه ها نتم را بگزند

و خنجر ها پیکرم را

بدرند

پیروی عشق است

مادر!

در نبرد برگ

با

باد

چالا این کلهات را بجای آنکه بصورت عمودی نقطیع شده باشد به

صورت افقی می‌نویسیم تا دیده شود اگر شکل شعر را از آن بوداریم، تا چه اندازه به شعر شباهت میرساند: دلتگم ملالت سرد پاییز بر دوشم نشسته باد زوزه میکشد و... مثلاً هوا سرد است و بالاپوش ندارد: نیک به خاطر دارم زمان نه چندان گذشته، سربازی بر فراز کوهی سنگر داشت و از آنجاییکه لباس مناسب نداشت و هوا هم سرد بود، نامه ای شبیه شعر ابراهیمی بپایم فرستاده بود و در آخر نامه خواهان کالایی گرم شده بود.

نمونه بی دیگر از شعر گونه آقای ابراهیمی را با هم مرور میکنیم: زندگی را با اشکی - دوستی را با دردی - می‌اغازیم - و مرگ را با - لبحدی می‌پذیریم.

نمونه دیگری هم بیجانیست دیده شود:
اگر تولد من - اشکی بود و زندگی ام آهی است بیشک مرگ من حماسه

های آن در گستره شعردری به صد ها سال پیش بر می‌گردد و حاشا که این تعبیر را شاعر گرامی آن نو آوری پنداشت. در شعر آئینه دار غزل و شعر او نیز، صنم، همه کاره هست گاهی مججزه عالم بالا و گاهی فلسفه زندگی شاعر و در آخر هم داعیه شاعری وی. فکر نمی‌کنم صنمی که هر تعزیزی از آن درین شده است، بتواند شعر ابراهیمی را به شاخه های شعر امروز، که دیگر به این حرف ها نمی‌پردازد، پیوند زند.

و آقای ابراهیمی در این مجموعه شعری خود، آنقدر در دام و بند احساسات جوانی خویش گیر کرده است که بلافضله ((ترانه های بیگم)) را می‌سراید و باز هم ((بیگم)) شعر، یا ذهن جوان وی.

همه فن حرف است از "آیت راز" گرفته تا "قصه پرداده" و آشنایی بهاران در حیرتم که ابراهیمی چقدر وابسته خیالاتیست که به عصر ما و نه سرنوشت جمعی که به آن گرفتار آمده ایم آنرا بر می‌تابد! درست بعد از همین مدیحه خوانی های برای "ضم" و "بیگم" آقای ابراهیمی لب به دشنام و نفرین و آفرین می‌گشاید و در چار بیت شعر تحت عنوان نقب سپید پنجره سراسیمگی خود را برای هر چه زود تر شاعر شدن باری دگر به نمایش می‌گذارد و آنقدر از خود تعاقل نشان میدهد که گویا نمیداند، پنجره نقب ندارد و چه آنکه آن نقب سپید باشد. مگر نه اینست که پنجره روی گشاده بی دارد به سمت بیرون و روشنایی و بر عکس نقب از زیر زمین می‌گذرد و.....

دشمن ده هر که که دیوار میکند

نقب سپیده پنجره را تار میکند

صد آفرین به روح نوازشگر چمن

نفرین بر آنکه قتل سپیدار میکند

دو دیگر نقص برجسته در شعر های نگاه و پنجره و ماه، تکرار واژه هاییست که تا آخر بر زبان قلم شاعر جایز است نان، هبوط، یاعجه، پنجره، مرگ، اتحانا و... هر کدام می‌توانستند بجای خویش و در زمینه رنگ آمیزی مستقل نه تنها تکراری به نظر مینمایند. که زیباتر از واژه های عامیانه دیگری چون رگ، هیچ و شاید، باشند، اما این واژه ها در لفاظه تعییراتی عباری شعر پوشیده اند که باتائیف پیش از آنکه شعر باشند، گفتار ساده و معمولی هستند که باعث تهمت شاعری به آقای ابراهیمی شده است:

دلتنگم

دلتنگم

ملالت سرد پاییز

بردوشم نشسته

باد زوزه می کشد

و....

حالا این کلهات را بجای آنکه بصورت عمودی نقطیع شده باشد به چه اندازه به شعر شباهت میرساند: دلتگم ملالت سرد پاییز بر دوشم نشسته باد زوزه میکشد و... مثلاً هوا سرد است و بالاپوش ندارد: نیک به خاطر دارم زمان نه چندان گذشته، سربازی بر فراز کوهی سنگر داشت و از آنجاییکه لباس مناسب نداشت و هوا هم سرد بود، نامه ای شبیه شعر ابراهیمی بپایم فرستاده بود و در آخر نامه خواهان کالایی گرم شده بود.

نمونه بی دیگر از شعر گونه آقای ابراهیمی را با هم مرور میکنیم: زندگی را با اشکی - دوستی را با دردی - می‌اغازیم - و مرگ را با - لبحدی می‌پذیریم.

نمونه دیگری هم بیجانیست دیده شود:
اگر تولد من - اشکی بود و زندگی ام آهی است بیشک مرگ من حماسه



گزارشگر: محمد اکبر حسینی

نفرین خانواده را بدنبال داشت، او چگونه میتوانست آنهمه محبت خانواده را پشت پا بزند! و به سوی مدینه فاضله یی به راه افتاد که نمیداند چگونه به تارهای این صدا، دست یابد؟! بیابد یانه ولی هر روز چاره برای او حصر تر میشد و ناگزیری های او رو به بیکرانه گی میرفت.

پرسش بزرگی که در ذهنش تراکم میکرد، این بود که چرا این صدا و این هنرمند بر دیگران اثر مندی آنگونه که برو دارد، نداشت. این صدا چی جادویی نهفته دل از دلخانه او میکشید: کشمکشهای او ادامه داشت.

سر انجام وسوسه یی بی بند و بارانه او را به نقطه یی و بر سکوی قرار داده بود که بایستی بدنبال طین این صدا به جنب و جوش بیفت، همیشه دنبال بهانه و زمینه یی میگشت که اگر بتواند به سوی آشیانه عشقها و امید هایش پررواز کند، و روزی فرارسید که بایستی بدون کمک پروبال این امکان فراهم گردید، که به سوی آشیانه به پرواز آید.

نگاه دختر گریزان و آشفته مینمود، عرقی از شرم روی پیشانی هموارش لم زده بود، گونه های استخوانی اش انگار چملکی آورده بود، از همان نخستین نگاه ندامتی وحشتبار از سیماش میتراوید، در حالیکه میان دوتا مرد با بیزاری راه میرفت نوعی دستپچاگی از وجنتاش آشکار بود. یکی پیر و محاسن سپید و دیگری جوان و خونگرم که هر دو پدر و برادرش بودند و به نظر میآمد که به سختی زیر بار ننگ زمانه خم شده اند.

xxx

عطش و شوری در روان دختر تراکم کرده بود، که نمیتوانست به تمامی آنرا برای دیگران Hallی کند، عشقی رویایی و بی مرز به هنرمندی که آهنگهایش را اینجا و آنجا شنیده بود.

رحیم شاه که حرکات، صدا، لبخند، و ظاهر وسوسه بر انگیز دختر را به ژرفای یک احساس طفیل، دل انگیز و رویایی می کشانید و جلوه های دلپذیر خیال و یک گذشت گنگ قلبش را در چنگال می فشد و دختر را در بزمی از حالات زندانی میکرد، دست و پایش را بسته حلقه زنجیر های رسوم، رواجها، قیود خانوادگی و معیار های دشوار و تحمل ناپذیر رانه دور و پیش می یافت.

از سوی دیگر تیر نگاه گرم رحیم شاه به کمانخانه قلبش رخنه کرده بود، خودش را می دید که بدنبال صدای پر کشش موسیقی به سویی کشانیده میشود. دلش میخواست دست و پا را از میان زنجیر ها برهاشد و به سوی باغ بزرگی که صدای رحیم شاه از میان گلهای و شاخه هایش او را به شور می آورد، به راه بیفتند، اما مگر رفتن و رسیدن به این باغ میتوانست کار آسانی باشد این کار او خشم پدر و برادر و

سپاوهون

نیان و چای خوردم، مردی که در آن
چایخانه بود، خودش را به من نزدیک
کرده، سراغ رحیم شاره را از او گرفت،
مرد اظهار آماده گی کرد، با او به راه
افتدام، نزدیکی چاشت به پشاور
رسیدیم، مرا به خانه اش دعوت کردتا
نیان را در آنجا صرف کنیم، من هم بی
هیچ مخالفتی، بدنباش رفتم، در خانه
اش از من به خوبی پذیرایی کرد.

این مرد با لطایف الحیل مرا توانست
در خانه اش نگهداشت و نگهداشت
من پنج روز را در این زندان سپری
کردم، زندانی که بی غل و غش بر
قلبم قفلی از آهن نهاده بود، و آرزو
هایم را تمام شده می دیدم، اما من که
تصمیم رسیدن به رحیم شاه را در دل
از مدت‌ها پرورده بودم، به این بندشها
و قی نمی‌گذاشم، میدیدم که چگونه
در پس لیخندهای تصنیع و
دلسوزیهای مبالغه آمیز، مردان، دیوی
از شهوت با سهمگی و هراس سرگ
کمین کرده است و هر آن میخواهد
مرا ببلعد و در زباله دان زندگی سرازیر
سازد.

از چنگال مردی به نام احمد رهایی
یافته بودم، در کوچه ها و جاده ها سر
گردان بودم، عبور و مرور آدمها و
عراده جات بر خفقاتی که مثل خوره در
دل راه یافته بود می افزود.

بار دیگر، پس از سرگردانیهای بسیار به
موتری دیگر سوار شدم از دریور موتر که
پاکستانی بود بار دیگر سراغ گمشده خود
رحیم شاه را گرفت، دریور پاکستانی با ولع

چابک و ظرفیش هر آن در برابر
نگاهم مجسم میشد، در این انتا،
مردی کنگاوانه به سوی نزدیک شد
و از من پرسید، تو در این تاریکی به
کجا میخواهی بروی؟

گفتمن: میخواهم به پشاور بروم.

مرد سرایايم را بدقت نگریست، بعد
ادامه داد: حالا نا وقت است، من هم

میخواهم به پشاور بروم، ولی در این

ناوقتی موتر پیدا نمیشود، بیا شب را با
من بگذران، فردا یکجا هر دو به پشاور
خواهیم رفت.

من موافق کردم، او مرا به خانه اش
برد، در خانه آنمرد از من پرسش‌هایی
کرد، من گفتمن میخواهم به پشاور
بروم... به نزد رحیم شاه... او را دوست

دارم... میخواهم با او ازدواج کنم...

مرد با اعجاب بر من مینگریست و
کنگاوانه از من استنطاق میکرد.

خلاصه هر طوری بود شب را با وی
گذشتندم، تمام شب او با اصرار از من
میخواست تا از راهم بر گردم و با او
عروسوی کنم و در همانجا بمانم، اصرار

او و انکار من ادامه داشت، برای آنکه
از چنگالش رها شوم، گفتمن: فردا

بر ایت پاسخ خواهم گفت.

دیدم در دامی عجیب گیر افتاده ام،
صیغ هنگام، آنمرد هنوز خواب بود که
من از آن خانه فرار کردم، به سواری

موتری خودم را به تورخم رساندم،

در تورخم سخت گرسنه شده بودم، در
حالیکه از کابل چارصد افغانی را با
خود آورده بودم، به چایخانه یی رفتم و

روزی فرا رسید که خانواده برای
اشتراک در یک عروسی در جلال آباد
اما ده شده بودند دختر سر از پا نمی
شناخت، احساس می کرد حالا به دیار
عشق و امیدش قدیمی فاصله ندارد، به
نظرش می آمد که پشاور رحیم شاه را
مانند گلی که بیوی را در خود پنهان
کند، نگهداشته بود، او حالا به سوی
همان باغ رویایی اش به راه می افتاد
تا این کل را به چنگال آورد.

دختر با خانواده و پدر پیرش به سوی
جلال آباد به راه افتادند در هده جلال
آباد همه در کنار هم به راه افتادیم،
من بلا فاصله در صدد آن برآمدم که
هر طور شده تصمیم بگیرم و راهم را
 جدا کنم.

هوا رو به تاریکی میرفت، من آهسته
خودم را از کنار پدرم دور ساختم و در
هوای خاکستری شام، خودم را به
 محلی رساندم که ازدحام مردم و
صدایهایی که علیرین را به سوی کابل
و تورخم فرا میخواند، نزدیک شدم،
لحظاتی منتظر و بلا تکلیف ماندم،
حالت عجیبی داشتم، نمیدانستم
چکنم، به کجا و با کی بروم، در حالیکه
رنج نابلدی راه روی مفرم به سختی
فشار می‌آورد، من به کسی میماندم که
با چشم و گوش بسته در چارراهی قرار
داشت. میخواستم هر چه زود تر به
دنبال یکی از آرزو های طلایی ام، به
سوی مقصد به راه بیفتم، خوشی و
امید زاید الوصفی در رگهایم می دوید و
چه ره مبهم رحیم شاه با حرکات

اینده اش چه فکر می کند؟ با چشمان
اشک الود و با لکن زبان میگوید:
میخواهم دیگر در آغوش خانواده
بمانم، نه جایی بروم و نه با کسی
حرفی بنم...

در این لحظه پدر و برادرش داخل اتاق
میشووند و از سمومنل وردک میخواهند
که دختر شانرا برای شان تحویل
بدهد، پدر با محاسنی سپید در حالیکه
غباری از تاثر سیماش را می آگیند،
میان فرار خفت اور دختر و دلخوشی
پیدا شدن دوباره فرزند دلبندش
سرگردان بود، سخت دستپاچه و
شرمنده به نظر می رسید.

پدرش در برابر پرسش که حال
میخواهند با دختر شان چه کند،
گفت: میگویند او را باید به طب عدلی
بربریم، مگر حاجت به طب عدلی
نیست، ما او را به خانه میبریم، و در
برابر پرسش دیگر که او به عنوان پدر
با او چه خواهد کرد میگوید: او از
نادانی به این کار پرداخته، پشیمانی
خود او از این فرار بقدر کافی میتواند
برای او انتباہ آور باشد.

حالا این دختریست ساله که سواد
ندارد و کوزکورانه باریکه راه گمراهی
را پیمود، مسلماً از این خواب سنگین
جهالت بیدار شده و تازنده باشد در دیار
نداشت سرگردان خواهد بود.

یگانه پرسش اینست که حالا صدای
رحم شاه آوازخوان پاکستانی بعد از
اینهمه خفت و خواری، آوارگی و بد
کاری بگوش های دخترک چگونه
طنین خواهد داشت.

انتباہ خفت آوری که همه جوانان و
دختران از این سرگذشت بدست آورند!

آنروز که پولهایش دیگر تمام شده بود،
بولی نداشت که شکم گرسنه اش را سیر
کند، ناچار در شهر و بازار به گدایی
پرداخت.

در جریان گدایی، با یک افغان روبرو
میشود، مردی که وجدانش زنده بود و بی
آنکه با نگاه شهوانی او را بینگره، با دیدن
دختری جویای حاش میگردد و به کند و
کاو سرگرانهایش میپردازد، وقتی در می
یابد دختر دیوانه وار در بدر بنبال رحیم
شاه فرسخها راه را طی کرده و در منجلابی
از بی نشانی و گمراهی غوطه ور است،
برایش میگوید رحیم شاه در کراجی به سر
میبرد و برایش وعده می دهد که میخواهد
او را به رحیم شاه برساند. سرانجام بعد از

دو روز همراهی و همگامی با آن مرد افغان
او را به سفارت پاکستان در اسلام آباد
تحویل میدهد منسوین سفارت او را به
افراد اردوی ملی در سرحد افغانستان گسیل
میدارند و دختر بد بخت و روز گشته بی
آنکه آرزوی رویایی و دخترانه اش را تحقق
یافته بیست، خودش را در حوزه دهم پولیس
می یابد و در برابر پرسشهای کنجکاوانه و
استنطاق مسوولین امنیتی، دو شب را در
حوزه دهم به سر میبردو مسوولین حوزه
پولیس به احضار پدر و برادرش می پردازند.

دختر با آرامش و بی آنکه شرم بزرگ فرار
از آغوش گرم خانواده شکنجه اش کند و
بی آنکه خفت و زبونی پدر و برادر آزارش
دهد، باز هم در برابر پرسشی که آیا بعد از
اینهمه ماجرا حاضر است بنبال رحیم شاه
برود؟ با اندکی لکن زیان پاسخ میگوید:
من میخواستم کنسرتهای رحیم شاه را از
نزدیک بینم واز آن لذت ببرم و...

وقتی در برابر این سوال که نسبت به
سباوهون

و اشتیاق تمام آماده گی خود را برای کمک
و همکاری با من آشکار کرد.

مرد پاکستانی از وحد خوشی در پیراهن
نمی گنجید، بادیدن من انگار فکر میکرد
غنیمت بزرگی را بدست آورده است، و من
بی اعتنایه پنداشت او به رحیم شاه که
تصویرش قاب قلیم را پر کرده بود، می
اندیشیدم، این مرد نیز مرا به
بیتک(مهمانخانه) خود برد و بار دیگر در
میان پنجه آهینین دیگر به اسارت درآمدم،
ده روز تمام در آنجا در احاطه تملک این
مرد به سر میبردم او که میخواست از وجود
من استفاده بیشتر کند و حتی مرا در برابر
پول هنگفتی به فروش برساند، هراسم را از
او چند برابر میساخت.

من در صدد آن بودم که باز هم راه فراری
را پیدا کنم، تا آنکه پسرکی آمد و برابر نان
چاشت آورده، من به بهانه اینکه دلم درد
میکند، فغان و فریاد به راه انداختم و
پسرک واخطا شد و شتابان رفت تا
دیگران را به کمک بطلبید من از این
موقعیت استفاده کرده از این دام نیز خودم
را راهنمایم.

رحیم شاه باز هم تصویری بود که هر
لحظه در برابر چشمانم برق میزد، باز هم
رفتم و سرگردانی را که در سرنوشت من
رقم رفته بود، بنبال کردم...

شب باز هم دامن سیاهش را میگسترانید و
دختر بی پناه، آواره و تنها جدا شده از همه،
در پی یک رویایی گریز پای نمیدانست چی
کند و به کجا برودنگزیر به باغی رفت و
شب را در آنجا به سر برد، بر بالای دراز
چوکی در زیر درختان شب را به روز
رسانیده. از بته ها و گلبه ها پناه جست تا
در چنگال دیگری و در دام دیگری گیر
نیاید.

سمیع الله "شرف" فارغ پوهنجه حقوق و علوم سیاسی که بعد از تعقیب و اکمال کورس قصیر المدت IRC در بخش ژورنالیزم به این مسلک رو آورده برای او لین بار در پروژه ای که از طرف BBC راه اندازی گردیده بود منحیث فلمبردار از اوضاع کابل و ولایات افغانستان با یک تیم ژورنالیست داخلی و خارجی توظیف گردید.

او که با اکثر شبکه های تلویزیونی و خبری وظیفه اجرا نموده است خاطراتش را اینطور بیان میدارد:

در دوران حاکمیت طالبان تهیه گزارش و یا فلمبرداری از جریان حوادث کار خارق العاده محسوب میگردید هنگامیکه طیاره خط هوایی هند توسط طالبان به کندهار به گروگان گرفته شد که آنوقت من با شبکه تلویزیونی چاپان بنام NTV کار میکردم به همین منظور به کندهار اعزام گردیدم مدت ۱۵ یوم منحیث ژورنالیست در جریان تبادله اسراء تسليمی طیاره ناظر صحنه بودم حالات و عکس العمل های جالب هیجان انگیزی را میدیدم خلاصه وظیفه ما ختم گردیده و موقانه بر گشتم.

وی میگوید که: مدت زمانی به اثر تهدید و لت و کوب طالبان از کار ژورنالیسکی گوشه گیری نمودم ولی حالات و وضعیت قسمی بود که مرا وا میداشت تا به کارم ادامه دهم وقتی از طرف حکمران یا امیر طالبان دستور صادر گردید که اهل هندو در کندهار باید لباس مخصوص به تن نمایند تا از مسلمانان تفرق گرددند این دستور امیر طالبان خشم اهل هند را بر انگیخت من که آنوقت با CNN همکاری داشتم، اهل هند را به درمسال جمع کردم خواستم از آنها توضیحات بخواهم که از طرف امنیت طالبان دستگیر شدم.

مدت چهار ساعت در توقيف بودم و بعداً از طرف مسوولین امنیتی طالبان دستور صادر گردید که طرف ۲۴ ساعت باید افغانستان را ترک بگویم.

آقای شرف می افزاید:

بعد از آن با یک شبکه دیگر خارجی که مسوولیت آن را یک خانم افغانی (سایره شاه) به عهده داشت پروژه را روی دست گرفتیم سایر، جمیز بیکر کارگردان و من در کندهار، جلال آباد، هرات، و کابل مصروف تهیه فلم مستند بودیم فلمی که اکنون از بهترین و گران ترین فلم های مستند در سطح دنیا ساخته شد. خانم سایرہ شاه، جمیز بیکر کارگردان که با تاسف در عراق کشته شد و من معاون کارگردان، این فلم را تهیه نمودیم که باز هم توسط امر بالمعروف طالبان در قندهار دستیگر شدیم ولی هیچگاهی به عقب نرفتیم و من خواستم واقعیت ها را عکس برداری نمایم.

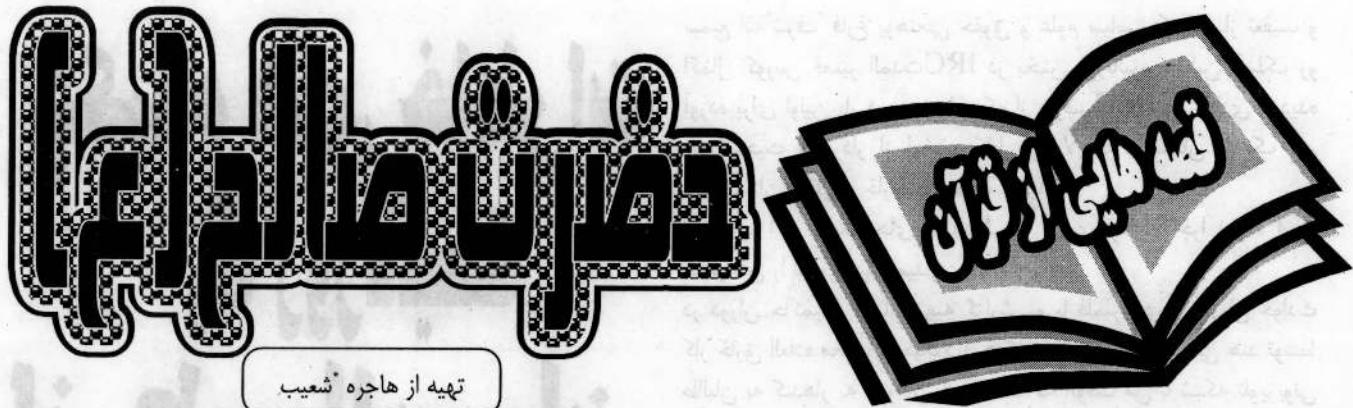
بالاخره بعد از سقوط طالبان فلم مستند دیگری را به همکاری شبکه تلویزیونی انگلستان روی دست گرفتیم که کارگردانی آن به من محول گردید. این فلم سرگذشت یک پسر ۸ ساله (میر حسین) مهاجر دره صوف را بازگو میکند که با مشقات زیاد به بامیان آمد، و در مغاره های بت بودا زندگی مینماید این فلم در ۱۹ فستیوال کاندید گردید اکنون در سینما های انگلستان به نمایش گذاشته میشود. با آنچه گفته امیدیم اکنون شرایط تهیه کار ژورنالیستی مساعد گردیده و ژورنالیستان افغان باید از این موقع استفاده موثر نمایند و از این طریق واقعیت های عینی جامعه را بر ملا ساخته و انتقاد سالم نمایند.

چکیده های خاطرات یک ژورنالیست از طالبان

واعظ نظری



حاکمیت طالبان در افغانستان نه تنها برای مردم این کشور بلکه برای همه جهانیان و تاریخ جهان دفتری از خاطرات و یاد بود دوره قرون وسطایی بوده است وضع قیودات در فعالیت های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و حتی مراودات و زندگی روزمره مردم روز بروز حدود معیشت را بر مردم تنگ تر میساخت در رسانه ها و مطبوعات اجازه فعالیت و گزارش گیری از اوضاع و وضعیت افغانستان را نداشتند به مراتب ژورنالیستان از طرف پولیس طالبان توقیف و مجازات می گردیدند.



خداوند خود داری کنید؟ (این کمایی است
غلط)
پس باید به عبادت و تقوی خدا روی آورید و
از ارشاد و رهمنوی اطاعت نمایید. از پیروی
از کسانی که با کفر و گناه بر نفس خود
اسراف می نمایند و در زمین به فساد و فتنه
انگیزی مشغولند و راهی به سوی خیر و
صلاح نمی شناسند پیروی میکنند! خداوند
می فرماید: و به یاد داشته باشید که خداوند
ما را جانشین قوم عاد کرده است و در
زمین(حجر، میان حجاز و شام) استقرار
بخشیده است). سرزینی با دشتهای مسطح
و حاصلخیز و کوهستانهای مستحکم و
متعددی که می توانید در دشتهای آن کاخها
بر افزاید و در کوههای آن خانه ها بتراشید و
بسازید، پس نعمت ها خدا را به یاد داشته
باشید و در زمین، تباہکارانه، فساد به راه
میندازید الاعراف ۷۲

ثمود درخواست معجزه می نماید:

قوم ثمود، به نصیحتهای صالح ایمان
نیاورده و در راه حقی که صالح آنان را بدان
رهنمون شده بود، قدم بر نداشتند، بلکه به
متهمن ساختن او به هذیان گویی پرداختند و
گفتند سحر و جادو بر عقل او اثر گذاشته
است. بدین جهت است که گمان می کند که
از جانب خدا فرستاده شده است، از او
خواستند معجزه ای نشان دهد که بر حقائیق
رسالت او از جانب خدا دلالت نماید.
لذا اشتری را برایشان آورد که خداوند به
طريق غیر عادی آنرا آفرید (بعضی گفته اند
آن اشتر از سنگی بیرون آمد) آنگاه به آنان
دستور داد نباید به هیچ وجه آن را اذیت
کنند. نباید از هیچ چیز جلوگیری گردد کسی
حق ندارد بر آن سور شود و نباید او را
بکشنند. خداوند سهم و نوبت آب خوردن آن

کننده زمین قرار داده و وسائل و امکانات
عمران را در اختیار تان گذاشته است. وقتی
که تنها خدا صاحب این نعمتهای عظیمی که
دارید باشد، بهتر است بلکه واجب است که از
او نسبت به گناهانی که مرتکب شده اید، در
خواست عفو و گذشت کنید.
با پشمیانی و ندامت به سوی او برگردید و
توبه کنید، به حقیقت او به شما نزدیک است
و فریاد ود عای شما را می شنود و جواب
میدهد و از گناه کسانی که با خلوص نیت به
سوی او بر می گردند و به او ایمان می آورند
، گذشت مینمایند.

اسراف هلاک کننده:

قوم ثمود پیامبری را که از جانب خداوند از
خود ایشان به سوی آنان فرستاده شده بود،
تکذیب کردند و با وجود آنکه پیامبری بود
خیر خواه و امین و هیچ اجر و پاداشی در
مقابل ابلاغ رسالتش از آنان نمی خواست،
دعوت او را به عبادت و تقوی تنها برای خدا
و قرار ندادن شریک برای او، جواب ندادند،
یکی از عبادتهای قبیله ثمود افراط در لذت
های مادی و جنسی، مانند ماکولات و
مشروبات و احداث ساختمانهای با شکوه،
بود. پیامبر خدا صالح، این اسرافها و افراطها
را بر آنان ایجاد گرفت و به افکار آنها پرداخت
و گفت:

ایا گمان می کنید خداوند، به همین شیوه به
شما مهلت خواهد داد تا به میل خود از این
لذتها بفرجه مند شوید! و از مبتلا شدن به
عذاب الهی ایمن باشید و بدلخواه خود تان از
باغها، چشممه سار ها، مزارع و نخلستانهای
پر از میوه های تازه و نو رو استفاده کنید.
به ساختن منازل با شکوه در دل کوهها
پردازید و بدانها خوشحال گردید. ولی از
شکر و سپاس گذاری این نعمت های بزرگ

جای سکونت قوم ثمود و بتهای شان—
دعوت قوم ثمود بعبادت خدا، اسراف کشند،
قوم ثمود در خواست معجزه می کنند،
دشمنی علی می شود، شتر صالح کشته
میشود، توطئه کشتن صالح(ع) هلاکت قوم
ثمود.

محل سکونت ثمود و بتهای شان:
قرآنکریم محل سکونت قوم ثمود را تعیین
نکرده آنچه از آیه(۹) الفجر بدست می آید
(آیا ندانسته ای که پروردگارت) با قوم ثمود
چه کرده است، همان قومی که صخره های
عظیم را در وادی القری(میان مدینه و شام)
می بریدند).

این است که محل سکونت آنان در مناطق
کوهستانی، یا تپه های سنگی بوده است و
منظور از (الواد) وادی القری است. بنابراین
محل سکونت آنان باید در آن مناطق باشد
در آن رستا چاه آبی وجود داشت که به چاه
شمود معروف بود. پیامبر(ع) در غزوه تیوک
همراه با اصحاب بر سر این چاه وارد آمدند و
یاران خود را از نوشیدن آب آن چاه وارد
شدند به منازل و خانه های آن رستا، منع
کرد.

قبیله ثمود بتهای فراوانی را پرستش می
کردند از جمله آنها وجد، هد، شمس، منات،
ولات میباشد.

دعوت ثمود به عبادت خدا یگانه:
خداوند متعال، پیامبر خود، صالح را به سوی
قومش فرستاد تا آنان را به عبادت و پرستش
پروردگار و دوری از پرستش بتها دعوت
نماید، از جمله سخنان این پیامبر این بود که
برایشان میگفت: ای قوم من تنها خدا را
عبادت کنید، هیچ چیز و هیچ کسی را در
عبادت، شریک خدا قرار ندهید. تنها ذات الله
است که شما را از خاک آفریده و شما را آباد

شدن او به تحقیق پرداختند و به خونخواهی او برخاستند، کشتن صالح به دست خود را انکار نمایند و با تأکید و قسم به آنان بگویید: ما نه به هنگام قتلش آنجا بوده ایم و نه در آن شرکت داشته ایم.

آنان برای کشتن صالح و خانواده اش نقشه کشیدند، ولی قدرت خدا بالاتر از نقشه شوم آنان بود. خواست خدا بر این بود که پیامبر خود و خانواده او را نجات بخشید و خاندان توطیه گر را از راهی که حسابش را نکرده بودند و از آن آگاهی نداشتند به هلاکت رسانند.

هلاکت ثمود:

قوم ثمود بوسیله صاعقه بهلاکت رسیدند، خداوند می فرماید: صاعقه آنان را فرا گرفت در حالیکه بدان خبره شده بودند و مرگ خود را نظاره می کردند و کاری از دستان بر نمی آید)) آیه الذاريات ۴۴

صاعقه، اصطکاکی است که میان دو چارچ مثبت و منفی برق پدید می آید. هنگامیکه ابری دارای چارچ منفی به زمین برخورد میکند. بین آنان اتصال و اتحاد حاصل میشود و باعث تولید جرقه میشود که بهر جسمی اصابت کند آن را نابود می نماید.

قرآنکریم در بعضی موارد با رجفه، و طاغیه، و صحیه از صاعقه تعبیر نموده می فرماید)) و آنان که به کفر و ستم روی آورده بودند با صدای مهیب از بین رفتند)) هود ۶۷

اما ثمود در اثر صاعقه طغیانگر به هلاکت رفتند)) الحافظه ۵

القوم ثمود به بلایی تکان دهنده دچار شدند و همگی در منزل خود بهلاکت رفتند. الاعراف ۹۱

جون صدای صاعقه خیلی شدید است گاهی صحیه می گویند

و آنجا که قلب انسان را مانند زلزله به تکان در می آورده، بدینجهت گاهی آنرا رجفه می نامند و جون صدای آن بجاهاه دور تجاوز می کند آنرا طاغیه نام نهاده اند.

توصیفی که قرآن به تعبیر های مختلف از صاعقه به عمل آورده است تعبیری است که آثار و عوامل مظاهرش آن را بیان می دارد.

را که با تو هستند، شوم و بد شگون می دانیم. در اثر نحوست شماست که قحطی دامنگیر ما شده است. صالح گفت: بد بختی شما از سوی خداست. بلکه این هشداریها امتحان الهی هستند و پیوسته با خوبی ها و بدیها شما مورد آزمایش قرار میگیرید.

اشراف خود خواه و مغورو و متکبر، همیشه مومنان را بخاطر ایمان شان مورد سرزنش و نکوهش و طعن قرار میدانند که چرا ایمان آورده اند، مقابلاً ایمان داران مستضعف با تأکید و اطمینان بدانان پاسخ می دانند که ما از روی اخلاص به رسالت و پیامبری صالح ایمان داریم.

شتر صالح کشته میشود:

طبقه اشراف، دیگر وقت تحمل ایمانداران وجود این شتر را نداشتند. شاید تنفر آنان از این جهت بوده که شتر، بسیار بزرگ و عظیم الجثه بوده و یچه ها و حیوانات اهلی از آن می ترسیدند. یا چون باعث شده بود آب بصورت نوبتی تقسیم شود و نتوانند هر روز از آب استفاده کنند، در حالیکه به شدت بدان نیاز داشتند یا این تنفر بخاطر این بود که می ترسیدند اگر این شتر بر این حالت باقی بماند، توجه مردم را بیشتر به خود جلب میکند و تعداد بیشتر مسلمان می شوند شاید همه این عوامل در تنفر آنان از این شتر موثر بوده است، کار بجای رسیده که با وجود اینکه صالح آنان را تهدید کرده بود، مادام اذیت و آزاری برای آن فراهم آورند خداوند آنان را نابود خواهد کرد باز آن شتر را کشتن و بدون اعتنا به تهدید صالح از او خواستند هر چه زودتر به تهدید های خود عمل کند اگر واقعاً پیامبر خدا و راستگو است. صالح هم در برابر این مبارزه طلبی کافران به آنان گفت:

((عذاب خداوند بعد از سه روز دیگر نازل می شود))

توطنه برای کشتن صالح:

در میان قوم ثمود، نه گروه وجود داشت که از همه کافر تر و فاسد تر بودند همیشه مشغول فتنه انگیزی و بد کاری بودند میان خودشان تصمیم گرفتند تا صالح را بکشند. برای هم بخدا قسم یاد کردند که صالح و خانواده او را غافلگیر کنند و نهانی آنان را بکشند. وقتی هم که طرفداران و خویشاوندان صالح آمدند و در باره کشته

شتر را در روز مشخص نوبت و سهم مردم را در روز دیگر بعد از آن تعیین نمود. صالح آنان را تهدید کرد اگر به زیان آن شتر دست بکاری بزنند، باید منتظر آمدن عذاب خدا باشند و باید متوجه باشند که سلامتی و امن آنان، وابسته به سلامتی و امن آن شتر است خداوند می فرماید: ما شتری را برای امتحان آنان می فرستیم، بنگر و بین که با آن چی می کنند و بر سر آن چه بلای نازل می شود و بسیار صبر و شکیبایی داشته باش. به آنان بگو! آب (چاهی که دارند) میان ایشان و شتر تقسیم شده است. نوبت هر کدام که رسید بر سر شتر آب می رود و در آنجا حاضر می شود) القمر ۲۸، ۲۷ دشمنی آشکار می شود:

مدتی آن شتر در بین آنان باقی ماند و از علفهای زمین تغذیه می کرد روزی بر سر آب می رفت و روزی از آن خود داری می نمود. بی گمان مداومت بر این حالت موجب توجه و تمایل بسیاری از قوم صالح به سوی او می شد. چون در وجود آن شتر، معجزه ای را بر صدق رسالت او می دیدند. بدین جهت طبقه اشراف از زوال و از دست دادن قدرت و دولت و سلط خود به هراس افتادند.

لذا شبی به اتفاق تصمیم شومی علیه شتر صالح گرفتند و در برابر خود صالح و پیروانش موضع عداوت و دشمنی سختی اتخاذ نمودند. صالح (ع) توطنه شوم آنان را احساس کرد و برایشان گفت: ای قوم من! چرا این قدر برای نازل شدن عذاب الهی شتاب دارید؟ چرا توبه نمی کنید؟ و از خداوند تمنای گذشت و رحم نمی نماید؟ اما قومش در پاسخ بدو گفتند: ما تو و پیروان تو را بد شگون و شوم میدانیم و از آن وقت که تو به دعوت آمده ای ما به قحطی و خشکسالی دچار شده ایم.

صالح به آنان گفت: هیچ چیزی وجود ندارد که شوم و بدشگون باشد اسباب خیر و شر در دست خدا است. خداوند شما را باری سختیها و نا راحتبهای که دارید امتحان می کند شاید ایمان آورید.

گفت: ای قوم من! چرا پیش از دستیابی به رضای خدا برای رسیدن بلا، عجله دارید؟ چرا نباید از خداوند طلب امراض کنید تا مورد رحمت قرار گیرید. گفتند: تو و کسانی



منصبهی صفحه: فرهاد عزیزی

پروردگار مدل طلا در مسابقات جهانی



منتخبه خودرا بخاطری دوست دارم که جودو سبب رشد دماغی و جسمی میشود و اولویت آن در اینست که بر علاوه رشد جسمی و دماغی سبب هماهنگی تن و روان می گردد. نجیب غالب، به تاریخ ۱۵ اگست ۲۰۰۳ بنابر دعوت کشور کوریای جنوبی در مسابقات جهانی پوھنتون ها که از ۱۷۶ کشور جهان ورزشکاران در رشته های مختلف ورزش در آن اشتراک داشتند در شهر Daegu کوریای جنوبی تحت نام Universaid دایر گردیده بود، عازم آن کشور گردید که طی این مسابقات موفق به دریافت مدال طلا بقیه در صفحه (۱۶)

پوھنتون کابل میباشد، مدت (۴) سال میشود که به ورزش جودو روی آورده در سال ۱۳۷۸ در کلپ جودو عارفان اولین بار تمرینات ورزشی خودرا تحت نظر داکتر امین، استاد عبد الوهید فقیر مل و استاد یما (الفار) آغاز نموده. وی می گوید: باروی کار آمدن اداره انتقالی به همکاری استادانی چون انجینیر حکیم و استاد همایون کلپ جودو پوھنتون را در جمنازیوم ورزشی پوھنتون کابل افتتاح نمودیم. که هفته سه روز در آنجا دو تایم صبح و عصر تمرینات ورزشی خود را پیش میبریم. وی میگوید، من به تمام رشته های ورزشی احترام دارم رشته

ورزش جودو که اکثراً جوانان به آن علاقه دارند، در سال ۱۸۸۶ توسط استاد جیگارو کانو در کشور ژاپن بنیان گذاری شد. جودو کلمه ژاپانی بوده به معنی روش ملایم است و در اصطلاح عبارت از استفاده از نیروی حریف به نفع خود می باشد و دارای تاختنیک ها و تکنیک های خوب میباشد. از جمله پرتاب کردن حریف، شکن ها نگهداشتن سر روی زمین . دفاع شخصی در مبارزه رویا روی وغیره میباشد.

نجیب (غالب) محصل سال پنجم پوھنتون طب معالجوی ویکتن از اعضای تیم جودوی

ورزش



شازیه عضو کلپ خراسان



مریم عضو کلپ خراسان

ورزشکار باید در این ورزش پرتاب و تختیک خوب را در نظر بگیرد

مریم که آرزو دارد در آینده ژورنالیست و جودو باز شود مدت ده ماه می شود که به ورزش جودو روی آورده، در هفته سه روز تمرینات ورزشی خود را در کلپ خراسان پیش می برد وی می گوید تمرینات ما از ساعت سه آغاز و تا ساعت پنج دوام می کند که اول حرکات آزاد و نرم شدن کار می کنیم. وقتیکه بدن ما گرم شد هر کدام ما بشکل جدایگانه تمرین می کنیم و بعضی تختیک ها را از استاد خود می آموزیم و علاقمند هستم زیاد تر کار کنم و خوبتر بیاموزم تا در آینده یک جودو باز موفق باشم و در مسابقات خارجی اشتراک نمایم. وی می گوید: ما ورزشکاران مشکلات زیاد در قسمت اجرای تمرینات داریم مثلاً نداشتن دوشک، لباس ورزشی و عصریه بعد از ختم تمرین نداریم که توجه مسؤولین را توجه مسؤولین ورزشی را خواهیم

جودو کار می کنند من هم علاقمند گردیدم تا این ورزش را پیش ببرم و چیزیکه زیادتر مرا علاقمند این ورزش ساخت پرتاب و دفاع است. در این مدت که ورزش جودو کار می کنم بعضی از تختیکها را فرا گرفتم و می توانم از خود دفاع نمایم که یک ورزشکار خوب باید در این ورزش پرتاب، تختیک خوب را در نظر بگیرد و در موقع پرتاب به چشم های طرف مقابل نگاه کند، شازیه می خواهد در آینده یک داکتر و یک جودو باز باشد. وی می گوید در صورتیکه مسؤولین ورزش ضروریات ما ورزشکاران را فراهم نماید ما می توانیم تمرینات خود را به صورت منظم پیش ببریم مثلاً ما فعلاً دوشک برای تمرین، لباس ورزشی و عصریه بعد از ختم تمرین نداریم که توجه مسؤولین را خواهاییم.

در کلپ ورزشی خراسان به تعداد ۲۲ نفر ورزشکار اعم از دختر و پسر در هفته سه روز تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استاد موفق و ورزیده جودو تفسیر سیاه پوش پیش می برند. ورزشکاران این کلپ همه با یک علاقمندی خاص ورزش می نمایند به ویژه دختران که بعد از یک وقفه طولانی دوباره به فعالیت های ورزشی آغاز نموده اند با شوق و علاوه کار می کنند و هر چه بیشتر تلاش می ورزند تا بتوانند به ورزش دلخواه خود درسترسی کامل پیدا نمایند.

که از جمله شازیه یکتن از ورزشکاران می گوید: مدت ده ماه می شود که ورزش جودو کار می کنم و اولین بار تمرینات ورزشی خود را در کاروان سرای تحت نظر انسالیه که از کشور ناروی بود آغاز نموده ام. چون برادرانم ورزش

شاھرخ خان ستاره روشن و هنر پیشه مشهور سینمای بالیود به تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۶۵ در دھلی جدید هندوستان به دنیا آمد به زبانهای اردو، هندی و انگلیسی بلدبیت کامل دارد وی به جواب سوالات مطرح شده چنین گفت:

س: شما به پوشیدن کدام لباس‌ها خود را راحت احساس می‌کنید؟

ج: فکر می‌کنم اگر جمپر و تی شرت بپوشم برایم خیلی موزون است ولی با سایر لباس‌های دیگر نیز دشمنی ندارم.

س: عزیزترین انسان در زندگی تان کی بوده؟

ج: مادرم و فقط مادرم، امروز اگر من امیر و شهیرم از برکت دعای

مادرم می‌باشد.

س: آیا پول را دوست دارید؟

ج: پول یکی از ضروریات زندگی است و نه همه زندگی. به هر اندازه که ضرورت داشته باشم به همان اندازه پول را دوست دارم نه بیشتر از آن.

س: آیده آل شما کی بوده؟

ج: خودم.

س: آیا عاشق شده اید؟

ج: هزارها بار (ولی به خانم نگویید).

س: ضعف شما در چیست؟

ج: من پول را نگهداری کرده نمی‌توانم اگر خانم گوری نمی‌بود شاید امروز گذایگر می‌بود.

اگر برای یک روز شما رئیس جمهور هندوستان می‌بودید چی می‌گردید؟

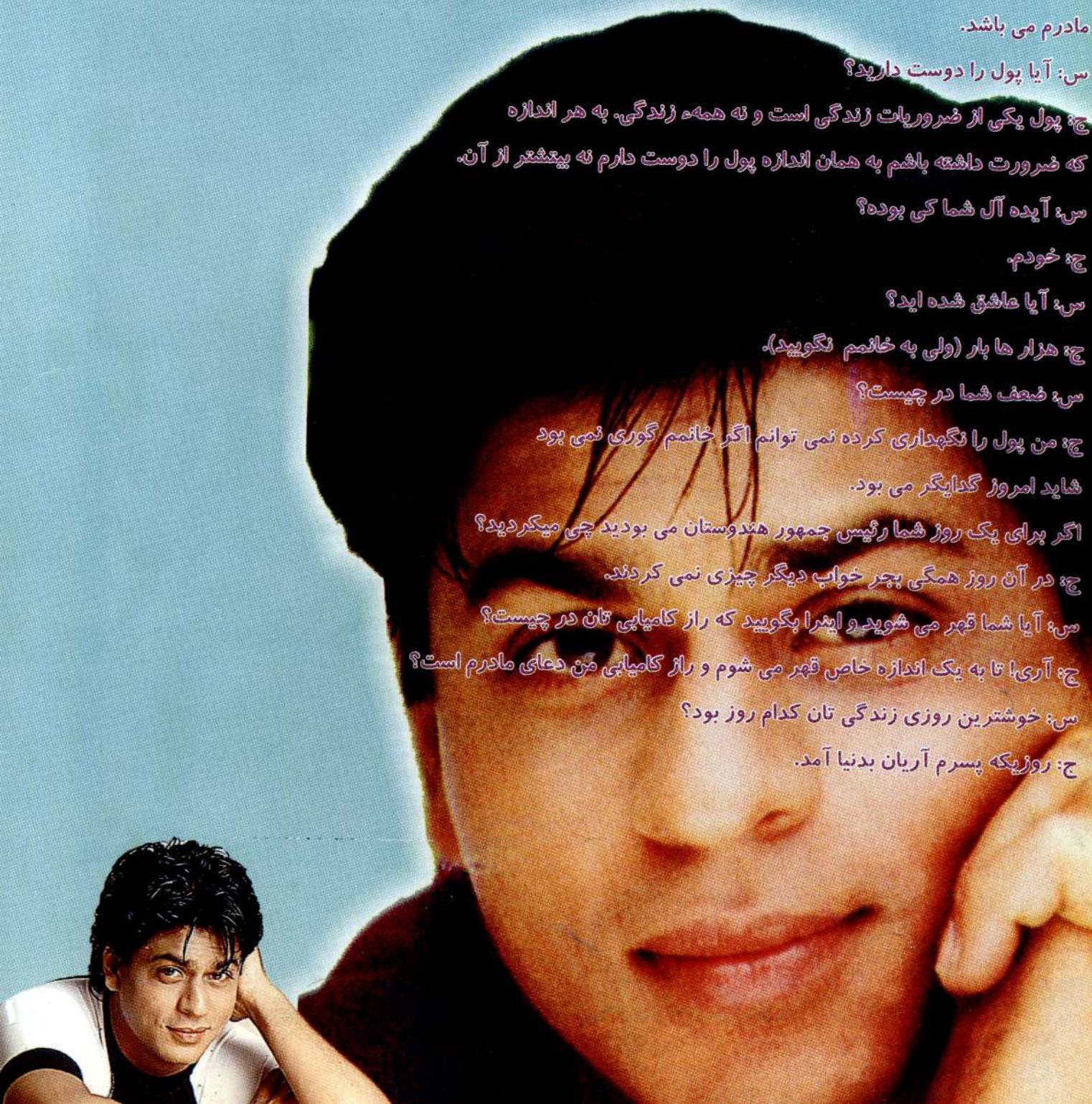
ج: در آن روز همگی بجر خواب دیگر چیزی نمی‌کردند.

س: آیا شما قهر می‌شوید و اینرا پگویید که راز کامیابی تان در چیست؟

ج: آری! تا به یک اندازه خاص قهر می‌شوم و راز کامیابی من دعای مادرم است؟

س: خوشنده‌ترین روزی زندگی تان کدام روز بود؟

ج: روزیکه پسرم آریان بدنیا آمد.



یشوریا رای ستاره موفق و زیبا روی که توانست در مدت بسیار کم در ردیف هنر پیشه های مشهور برای خود جای احراز کند در اول نوامبر سال ۱۹۷۲ در مینگلور هندوستان بدنیا آمد و به زبان های انگلیسی، اردو و کنرا آشنایی کامل دارد.

وی در پاسخ به پرسش های مجله میگوید:

س: شما به کدام لباس ها علاقه بیشتر دارید؟

ج: من به پوشیدن لباس های جمپر و دامن، کرتی و دامن و پنجابی علاقه خاص دارم و پتلون های کاویای و شرت ها هم می

توانند وسیله خوب ستر باشند.

س: به کدام هنر پیشه ها علاقه مند استید؟

ج: راج کپور و نرگس

س: کدام فلم را بسیار دوست دارید؟

ج: کاسابلندسا

س: از چه نوع غذا ها استفاده می کنید؟

ج: واقعیت تلخ است و رژیم غذایی من نیز ولی هر چه باشد با بی کبری نوش جان می کنم.

س: به کدام رنگ علاقه زیاد دارید؟

ج: به رنگ های سیاه عشق می ورم.

س: تاچه وقت در بالیود خواهیدماند؟

ج: تا که نگویم (آری قبول دارم.)

س: بدترین لحظه حیات تان چه بود؟

ج: وقتیکه در صنف دهم درجه نگرفتم.

س: چه چیز شما را بی نهایت خرسند می نماید؟

ج: فامیلم و یک حلقه از دوستانم.

س: از چه چیز می ترسید و از چه متنفرید؟

از مادر کیکها می ترسم و از منافقت و دروغ متنفرم.

س: مردی که می خواهد با او ازدواج کنید؟

ج: خوش چهره اما نه زیاد بلند قد و نه هم بسیار گندمی.

س: در باره عشق چه می گویید؟

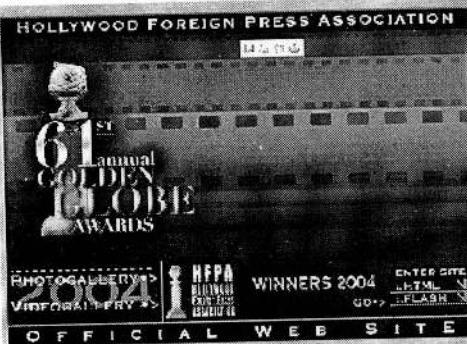
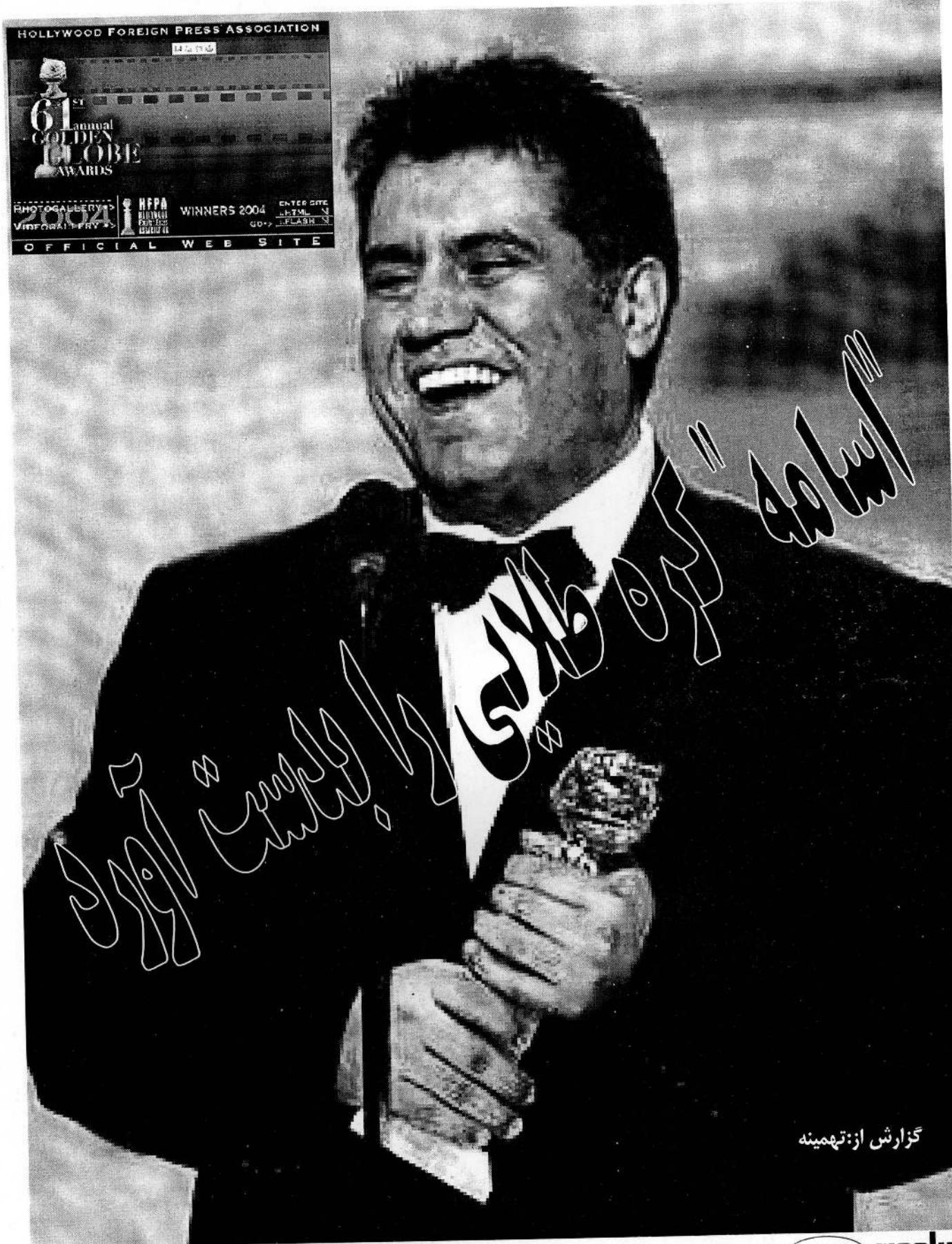
ج: زندگی بدون آن محال است.

س: ضعف شما در چیست؟

ج: من از چهره ها بسیار فریب می خورم.

س: اگر بخواهید وقت تانرا مصرف کنید چه می کنید؟

ج: خواب و فقط خواب.



ناظرین این فستیوال آنهایی که در تالار یکجا با هزاران هزار افراد خارجی که از کشورهای مختلف در این کشور گرد هم جمع آمده بودند با دیدن فلم اسامه اشک ریختند و آنچه را که به دختر پچه ۱۳ ساله میگذرد. یکی از حقایق تلخ دانستند حقایقی که نظیر آن در افغانستان بیشمار رخ داده است. و ملت افغان بخاطر این فاجعه سالها رنج کشیده اند.

صدیق برمهک دایرکتور این فلم صحبتی را که برای دست اندکاران هالیوود و بهترین هنرمندان هالیوود مانند آل پاچینو، نیکول کیدمن و... که در آن مجلس بزرگ حضور داشتند نمود این بود:

من این جایزه را اهدا میکنم به ملتی که دیگر باور شانرا برای پذیرفتن وعده های بزرگ از دست داده اند و ملتی که معنی خوشبختی را کاملاً کم کرده اند و سرگردانی نسل در نسل این ملت را چون موریانه میخورد. این جایزه را اهدا میکنم به اطفالی که در سرمای زمستان از هوای سرد میلرزیدند و اما باز هم میخواستند این فلم ساخته شود. و برای ملتی اهدا میکنم که درد و قصه شان فلم اسامه را ساخته است. ملت افغان امروز بایدهویت گم کرده خود را باز یابد و ملت ما باید به جهانیان به اثبات برساند که هنرآفرین هستند و زندگی آنها پیوند خورده با موسیقی و شعر و با زمزمه و آهنگ زندگی. موضوع مهم این است که این ملت را راحت بگذارند تا این ملت نفس تازه بشد و شاهکارهای زیبایی بیافرینند مانند مجسمه های بودا که قرنها قبل بدست ملت افغان ساخته شده است.

بعد از ختم مجلس برای جماعتی که در آن مجلس حضور به هم رسانیده بودند موضوع فلم خیلی ها جالب بود برای آنها تعجب اور بود اینکه چگونه ملتی که فقط دو سال قبل از اسارت طالبان رهایی یافته اند به این زودی شاهکاری چون فلم اسامه را به اړغان بیاورند که امروز در میان بهترین فلم ها از بزرگ ترین کشور ها بهترین جایزه را از

فلم اسامه در میان ۵ فلم رده اول برنده جایزه گولدن گلوب (کره طلایی) گردید.

۲۵ جنوری ۲۰۰۴ تاریخ برگزاری شصت و یکمین مراسم بزرگ عنوانی گولدن گلوب یا "کره طلایی" بود. این مراسم همه ساله از سوی مطبوعات، معتقدین و بازیگران بزرگ از رده های بلند هالیوود برگزار میگردد و برای بهترین هنر پیشه، بهترین فلم، بهترین دایرکتور و... جوایز اعطای میگردد. امسال در این مراسم ۵۵ فلم از سراسر جهان کاندید جایزه کره طلایی بود، در میان هیئت ژورنالیست کاندید های این فلم ۵ فلم را انتخاب نمودند این فلمها عبارت بودند از: فلم (تجاوز باربریان ها) از کشور کانادا (برگشت) از کشور روسیه (خداحافظ لینین) از کشور جرمنی (آقای ابراهیم) از کشور فرانسه و فلم (اسامه) از افغانستان. از میان این ۵ فلم که تا آخرین مرحله پا بپای هم و یکسان پیش رفته بودند فلم اسامه از افغانستان برنده شد و جایزه بهترین فلم را از آن خود ساخت. این جایزه ارزش معنوی خیلی بالای دارد و شکل ظاهری این جایزه مجسمه ایست که بالای آن یک کره قرار داده شده است. اکثر از این جشنواره ها اسکار کاندید های خود را از میان فلم های برنده انتخاب میکنند اما فلم اسامه که کاندید جایزه اسکار بود، درست فلم هایی که باید به اسکار معرفی میشدند قرار داشت. پس از دریافت جایزه کره طلایی از سوی کمپنی امریکایی (میرا مکس) که فلم توسط آن به فستیوال هامعرفی میگردید از ترس اینکه مبادا جایزه اسکار رانیز از آن خود سازد از لست فلم های معرفی شده برای دریافت جایزه اسکار حذف گردید و بجائی آن یک فلم چکی در این فستیوال معرفی گردید. بر گردید به جایزه کره طلایی که اخیراً برای فلم اسامه اعطای گردید. این جایزه ارزش های معنوی زیادی را برای کشور عزیز ما افغانستان دارد.

کوکنار

صحنه



کشتزار کوکنار از کیست?
از حاکم و خانان است
ای حاکم و خانان ای!
باشید خوش و خندان ای!

یک روز به بانک رفتم
دالر به جوال دیدم
از بهر بزرگان است
ای خیل بزرگان ای!
باشید خوش و خندان ای!

شیر پور شریف رفتم
این شهرک نواز کیست?
از خیل وزیران است
ای خیل وزیران ای!
باشید خوش و خندان ای!

یک خرج دست رخوان را
هفتاد هزار دیدم
مخصوص وزیران است
ای خیل وزیران ای!
باشید خوش و خندان ای!

دادند به ناز و نوز
هفده صد افغانی را
از گاو غدوذ از کیست?
تنخای غریبان است
ای خیل غریبان ای!
باشید همه گریان ای!

ترانه تراش: ن، ن، دهمزنگی

ترانه انتقالی اطفال

چار گرد قلا گشتم
ویلای قشنگ دیدم
از بابه قوماندان است
ای بابه قوماندان ای!
جایت لب دیگدان ای!

از شهر برون رفتم
دیپوی سلاح دیدم
از بابه قوماندان است
ای بابه قوماندان ای!
جایت لب دیگدان ای!

در کنج سرک بودم
این موتر شیک از کیست?
از بابه قوماندان ای!
جایت لب دیگدان ای!

از مرمر و از کاشی
آن قصر بلند از کیست?
از بابه قوماندان است
ای بابه قوماندان ای!
جایت لب دیگدان ای!

در وادی دور از شهر
کشتزار کوکنار دیدم



فوشه: قصیر "نشاط"

پشتونها بدگمان بسازم و نفاق قومی در میان شما ایجاد شود. پرسیدم، چرا عملیات القاعده کو دادیم، آنهایی که هزینه گزار این عملیات را بی و طالب رو بی از سمت شمال افغانستان آغاز شد و این خاکرو به تاریخ را بیام و کوچه شما انداختند؟ گفت: اگر عملیات را از سرحدات کشور ما آغاز میکردند در آنصورت راه باز گشته هزاران نظامی و داوطلب پاکستانی ممکن نبود. گفتم: رئیس جمهور ما شما را برادر خطاب میفرمایند واژ نان و نمک شما به نیکی یاد میکنند واژ ته دل خواهان روابط برادرانه با شما هستند اما جناب شما یگان وقت مشروعیت حکومت مارابا کتره و کیانه زیر سوال میباید. علت چیست؟ گفت: اوبه کشور خود می اندیشد و ماهم منافع خود را مد نظر داریم. گفتم: اگر در کشور ما صلح و ثبات مستحکم شود به نفع شما نیست؟ گفت: البته که هست اما بعد از برآورده شدن اهداف ما. گفتم: کدام اهداف؟ گفت: اولاً قبایل آزاد را به بیانه القاعده پالی و طالب رو بی تحت کنترول حکومت مرکزی در می آوریم که این کار تا همین اواخر برای ما مقدور نبود و دولت شما را تحت فشار قرار میدهیم که دست پروردۀ گان نمک حلal مارا در ساختار تشکیلاتی خود جای مناسب بدده، همه همسایه گان افغانستان حتی هندوستان در دولت شما دوستانی دارند ما چرا نداشته

(صفحه ۵۸) بقیه در صفحه

sabawoon

سباون

۴۱

امیر) حکمتیار را نپذیرفتند و باهم جنگیدند بنابر آن طالبان را با مرده ریگ ریخته از بوجی تنظیمها مخلوط کردیم و بطرف شما سوق دادیم، آنهایی که هزینه گزار این عملیات را می پرداختند، عاشق دست یافتن به منابع عظیم نفت آسیای میانه از طریق کشور شما بودند و ما در پی عمق استراتژیک نظامی و نفوذ سیاسی و اقتصادی در کشور شما بودیم یعنی آنها به اندیشه اطراف کشور شما بودند و ما به فکر داخل کشور شما، پلان مشترک ما به بن بست کشید و در همین زمان نا مناسب بود که القاعده بی قاعده نمک حرامی کرد و فاجعه یازدهم سپتامبر را بیار آورد، سیاست جهانی منقلب شد، ایالات متحده امریکا به القاعده کویی و طالب رو بی پرداخت و ماهم قلمرو آبی، زمینی و فضایی خود را در اختیارش قرار دادیم، زیرا که ملت و کشور قرضدار و دستبین اصلًا استقلال ندارد و ناگزیر باید به هر سازی برقصد. گفتم: شما طالبانرا نماینده قوم پشتون میگفتید، هدف شما چی بود؟ گفت: سوال اید، چرا همکاری شما در جهت قطع حملات طالبان والقاعده عليه کشور ما ملموس نیست پهلودار میکنی مثلی که از هواداران جبهه مقاومت باشی، همینطور نیست؟ گفتم: نخیر هنوز جوراب شان خشک نشده بودکه فرمان تقادم را توشیح فرمودند. گفت: اگر مطمئن شوم که سخنانم را نشر نمیکنی، به سوالت صریح جواب میدهم. گفتم: مرا به قائد اعظم شما قسم که سخنان شما را بکسی نمیگوییم. گفت: بخاطر طالبانرا نماینده قوم پشتون گفتم که دیگر اقوام ساکن افغانستان را بالای در جمع ژورنالیستان ناشناس که همه کمره های دراز را بشانه میکشیدند، با یک ضبط صوت تایوانی وارد یک اجتماع وسیع شدم، هوا گرم بود و هر طرف گل و گلزار اما آن زمین و فضا بیگانه مینمود. از کسی پرسیدم که این سرزمنی کیست و اینهمه مردم که مو های شانرا روغن مالی و یا موبایل مالی کرده اند، کدام مردم اند؟ گفت: اینجا اسلام آباد است و این مردم پاکستانی، گفتم: گپ از چی قرار است؟ گفت: جنرال مشرف کنفرانس مطبوعاتی دارد و به پرسش ژورنالیستان هم پاسخ میدهد. من که چنین روزی را از خدا میخواستم، خود را پیش کشاندم و به سختی نوبت گرفتم، همینکه خود را معرفی کردم، جنرال جی گفت: از کجا هستی؟ گفتم: از عمق استراتژیک شما، سوالی داری؟ گفتم: سوالها. گفت: مثلاً؟ گفتم: شما که خود را عضو فعال ائتلاف جهانی علیه تروریزم قلمداد میکنید واژ همین مدرک جوال جوال دار هم دریافت کرده اید، چرا همکاری شما در جهت قطع حملات طالبان والقاعده عليه کشور ما ملموس نیست و هدف شما از تعقیب این سیاست دو پهلو چیست؟ گفت: مافرزندان مهاجرین افغانی را در مدارس دینی تحت تربیه گرفته بودیم تا یک نیروی متحجر بیار بیایند و در برابر سازمان جوانان حزب دموکراتیک خلق شما مصاف بدهند اما قوای شوروی از افغانستان رفت، حکومت دست نشانده شوروی سقوط کرد، مجاهدین مغورو، قیادت یگانه فرزند دلبد مَا

حنايم ادبی از سا نسل و سا لکشور

امد بر من، که؟ یار، کی؟ وقت سحر
ترسندنه ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر
دادمش، چی؟ بوسه، بر کجا؟ بر لب بر
لب بد؟ نه، چی بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر

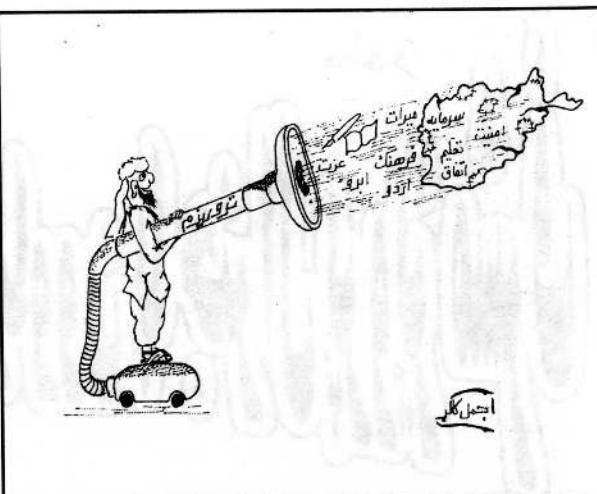
رودکی سمرقندی

دی خفت، که؟ ناقه، در کجا خفت؟ به گل
کردم، چی؟ فغان، از چی، زیاد منزل
داد، از که؟ ز خود، چرا؟ ز سعی باطل
کافتاد. چی؟ بار؟ از که؟ ز سر، بر که؟ به دل

عبدالقدار بیدل

میسوخت، کجا؟ دلم، چرا؟ بود بهار
میخواست، چی؟ بوسه، از کجا؟ از لب یار
افسوس، چرا؟ نشد، چی؟ بختم بیدار
کا و رفت، که؟ یار، از که؟ زمن، با چی؟ قرار

نصیر احمد نشاط



پدر به پسر گفت: از پسر همسایه یاد بگیر هم سن تو است و اول
نمره شد.

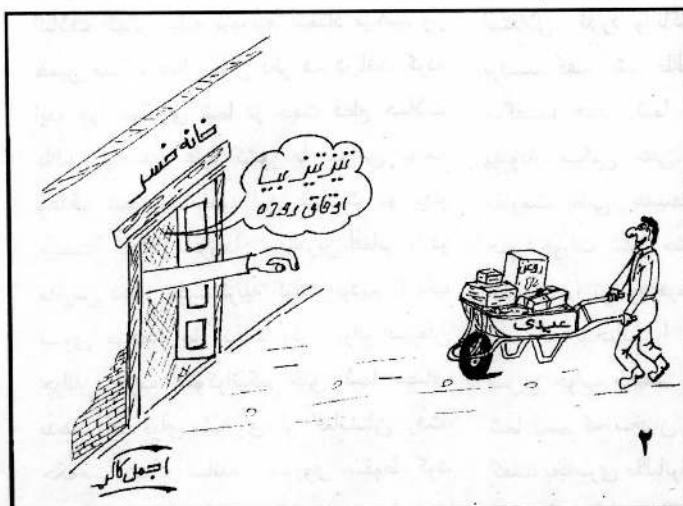
پسر گفت: شما هم همسن رئیس جمهور هستید چرا رئیس
جمهور نشدید.

از مردی پرسیدند که این نامه را کی برایت فرستاده؟ گفت: برادرم
گفتند: چرا چیزی ننوشت؟

گفت: بخاطری که ما باهم قهریم.

هزار پا با دوست دخترش قرار ملاقات داشت ولی پس از ساعتی
تاخیر میرسد، دوست دخترش میگه تا حالا کجا بودی، من یک
ساعت است که منتظر هستم هزارپا می گوید: تا کفش هایم را
بسیم کمی دیر شد.

شاگردی از معلمش پرسید: معلم صاحب چرا بعضی ها می گویند
ماست، پاست، کتاب، متاب
معلم گفت: آنها سواد- مواد ندارند.





ا ش ت ب اه س ر مه

معما میگی: ای چی رقم سرمه است که ده جیب
انداخته میشه و ده گلو اثر میکنه؟ گفت: براستی
که عقلت قد نمیده، ای دگه رقم سرمه است، اگه
ده رویت بمالی، ریشت کل میشه، اگه ده سرت
بزنی، لنگوتیت از سرت میپره، اگه ده پیره‌ن و
تبانات تماس کد، دریشی پوش و نکایی دار
میشی، خلاصه اگه ده سر سنگ بیانی، سنگ او
میشه، باز هم نفامیدی؟

گفت: هنوز هم مره هوشپرک کدی، گفت: یک
نشانی دیگیشه هم میگم، اگه در جیب سیاسراها
افتاد، اوره مرد میسازه مثل ملالی جویا و اگه ده
جیب مرد ها افتاد، اوره ایزک میسازه، اگه ده کوه
بندازی، کوه هموار میشه و اگه ده دریا بندازی،
دریا ده کوه بالا میشه، کیمیاست کیمیا، پیره
جوان میسازه و جوانه اشتك اما به هر کس میسر
نمیشه و فقط بدست کلانا میایه و بس. گفت: به
لحاظ خدا نام ای تخم عنقاره بگیر که دیوانه
میشم. گفت براستی که مغزت پوده شده واژ همو
خاطر بوده که توره تقاعد بی معاش دادند خوب
گوشته بگیر، ای کیمیای عصر کمپیوتری عبارت
از دالر است، دالر جان، حالی فامیدی؟
گفت: راستی که دالر مرهم دلهاست و فاتح دنیا.

در منزل یکی از دوستانم دعوت شدم و با چند
دوست صمیمی خود در یک اتفاق کوچک
نشستیم و از مدت‌ها بود که همیگر راندیده
بودیم. بعد از صرف غذا همی که فضاره صاف
یافتیم، غیبت و تبصره آغاز شدو کم کم گپ به
سیاست کشید، رشته سخنه بدست گرفته گفت: تم:
او بیادرها! شما که مردم فامیده هستین و عقل
تان از مه کده خوب قد میده، همیره بگوین که
ایا براستی ده غذای همو و کیلای غالغالی لوبه
جرگه سرمه انداخته بودند که صدایشان رفته
رفته خفه شد و از قرتك زدن مانند یا چطور؟ ده
سرچوک خوهی آوازه است که همیطور یک
کاری صورت گرفته بوده که در روز آخر همه
شان دسته جمعی ساکت و گنگ شدند و لق لق
سیل میکدن و بس.

همه از خنده سرخ شدند و مه از خجالت تا که
مدیر جوره میر گلوی خوده صاف کده گفت: نام
سرمه را گرفتی گلوی مره هم خارش گرفت،
اصل گپ ازی قرار بوده که ده غذایشان سرمه
نداخته بودند بلکه سرمه عصر کمپیوتری ره ده
جیب شان انداختند که در گلویشان اثر کرد و
رگ غیرت شان خوید، حالی فامیدی یا نه؟

گفت: او مدیر جوره! مه هفته فام هستم و تو

کابل

رازقی نیوال

خواهارنواں نہ لیدلاشی شو، تر خوچی تنظیمی جبکرو
او ناتارونویو له بلہ لیری کوئزار کرو... ماد
خارنواں خنہ هیچ معلومات نہ درلوود. خویوہ ویخ موپه یوه
مروغتون کی چی ما هم هلته وظیفہ درلو dalle، سره
ولیدل هغه ناموغه و دخپلی وسی مرسته می ورسره
وکره او دا خنی دیرخواشله شو.

یوه بلہ وریخ می د هغه ماندینه په بسار کی ولدله، راته یې
وویل چی دوی د کوم خپلان سره او سیزی او لاتر دی
وخته د کابل له بساره وتلی نه دی خواهارنواں د غربی
لپاره پینوره ته تالی دی.

په دی وخت کی په کابل کی دطالبانو واکمنی ما
منځ ته شوہ د بزرگ په خروبو بندیز ولکید، د چادری په
سر کولو عملی شو. خارنواں هم مجبورو چی یوه غوته
موده په پینوره یاتی شي تر خوچی یې بزرگه را لویه شي.

په کابل کی دطالبانو دطالبانی دو له مذهبی قانون
دنافذیلو په لر کی په خلک و دول ډول سخت تعزیزات
ولکول شول هفوکسانو ته چی بزرگه به یې لنه وه دیره
سخته سزا ورکول کیدله او په شکل داشکالو یې
سپکای کیده، په عام محضر کی ورته سپکی
سپوری ویل کیدل او په دمو به وهل کیدل حتی د یو
وخت لپاره د عدیلی د وزارت د عمومی دروانی خنہ
دغسی سزا کانو د ورکولو لپاره د دیر مناسب

مانزدی وخته پوری د کابل په بسار کی کوئرنه
درلوود او د همسایه توب سر می د مستری دین محمد کوئر
تھے را مر سیدلی و نرموزن حوالی شرکه و، د کوئر
مالک په نسبتاً عصری کوئر او نزه په بسواره ناسکو
کوئوکی چی د حوالی یوی خنہ دی پرتی وي،
او سیدل.

نرموزن سره د مستری کاکا د کوئرنی سریزه په
یوه کوئه کی چی د عمومی دروانی په خوا کی پرته
و، د هغه نزوم چی په خارنواں مشہور و دخپلی ماندینی او
دو او لا دونو سره چی یوه نجلی او بلی یې هلک و هم
او سیدل.

د خارنواں ماندینی هم د کوئر د باندی مرسي ماموریت درلوود،
دده اقتصاد وضعه دوسره نه وه او پخپولماشومنوی کوئزارونه
کوئله او داسي بسکار بدلہ چی بدی یې نه خوړلی، هغه
دیر عاجز، خاکسار او پنه سری و په چایي عرض نه درلوود. خه
وخت چی به له وظیفي خنہ کوئر ته راغی نو دیر کم به له
خپلی کوئی خنہ بهر ته را واته، ګوندی نرماد کوئرنی
مزاحم شوي نه وي.

موزن خوکاله په نه ګاونډیتوب سره و او سیدل، بیا می
له هغه کوئه کدہ وکر، د هغی سیمی په یوه
کوڅه کی می ګرایی کوئر و نیواو بیا له هغه خایه
می د بسار بلی ګونسی ته کدہ بار کر، ما بیا دوسره

s
a
b
a
w
o
o

مرکز په توبه کار اخیستل کیده

خانروال په پینپور کي د لندو بېرزو سره داسې برنا حقه سېکاوې، وهل او
خومول د اسلام اقتضا او د شرعت لارنه د خدای خبر
ته خوکي يې؟ ستا او د پخوانې پاتکيانو خوهیخ فرق
نشته، خکه چې هغوي هم د پیسو اخیستلو په خاطر
داسې وحشیانه برخوردونه کول.

د پاکي کلمه نه وه چې په نوموري طالب لکه د توپ
ېکولي ولېکidle او په تیله تیله يې کاسترنه ورکش
کړ.

توله سپرلي ورته معطله وه...

هله یوانزي دکیبلو د شرق او ازه او د خانروال بېچاره
چېغې اوږيدل کیدلې نوده صحنه چالیدلای نه شوه... دا
غريب ېي ترس هغې په کیبلو وواهه چې پري نه سترې
شو او دي هم بیدمه شو... بیاېي په مراکېبلو موئرته
راتیله کړ او ورته يې وویل:

د چا چې بېرزو کې د سربوي تلاشي نه کیده

خونه پوهیزه یو طالب دي ولې له موئرها نېټکنه کړ او
کله چې موئر له سربوي حرکت وکړ تو لو سپرليو
وویل چې ناموايې وکړه... خو خانروال په هغسي حالت
کې نه وچې په دغسي خوا خوبزويسي خه تسکين
کیدلای شو، خکه چې ساعت په ساعت ېي مړغتنيابي
وضعه دو خامت خوانه تله...

سپرلي په لوسرۍ سرکي دومره فکرنه کاوه چې

طالب ورته وویل: دروغ ولې وايې؟ او په هلويې پري

دې غريب دومره کیبلونه خورلې دي... خو کله چې

دده تښیدلې مرنک او مرجې بروته متوجه شو، ووہيدل چې

په دې بد حالت کې دې لپاره وه هېڅ دول کومک

ورسره کیدلای نه شو، یوانري پهلوان پیل ملکري ورته

په غيز کې سر ایسولدي، خو چې موئر د تېکي خولې

ته مړ ورسید، شې پکي لا تیره نه وه چې د خانروال

حال بدلت شو، خونه ېي له خولې مړ وہيدل، د ستر ګو

کېي ېي واپسیل یو اخي همدومره وویل:

زرماد عیال نفه به خنځکه شي؟

خانروال په پینپور کي د لندو بېرزو سره له داسې بد
معاملو خخه پوره کاه او خه وخت وروسته چې يې د
امرونهي د مسوولينو له حتې خطره خان په امن کې ولیده
او بېرزو یې هم مړا لويه شوي وه، نوچلې کورني ته د
تفقی د مراسول او د هغوي د احوال د اخیستول پامره د
کابل په خوا مړان شو.

د توړ خخه خخه مړا تیر شو، نېټکنه پورته يې وکتل چې
د افغانستانو سر د د بېرزو هېڅ ثقاوت نه لري، یعنې پوره
او بېرزو شوي ده، نویه پوره داوه نړه د کابل په تکل په
موئر کې کېښاسته، د لارې په اوږدو کې چې به
چېرته کوم طالب موئر ته د تلاشي او د لندو بېرزو دليلو
په خاطرها پورته شونو دده نړه دومره نه په تراړه
کېیده، خکه چې د نورۍ سپرلي غوندي د د بېرزو
او بېرزو وه، مېکر کله چې د سربوي تلاشي نه کېیده
ورسیدل که خه هم دلته د بېرزو کنټرول نه کېیده

خونه پوهیزه یو طالب دي ولې له موئرها نېټکنه کړ او
په سپکو الفاظوبي مخاطب کړ، ورته يې وویل:
کاکا ته نه شرميزې چې په سپکه بېرزو دې بېرزو
وهلې ده؟ خانروال ورته وویل:

ملصاحب له کومي ورخې چې مې په پینپور کې
اوږيدلې دې، له هغې ورخې مړا هيسې مې بېرزو نه ده لنده
کړي.

خانروال ورته وویل: دروغ ولې وايې؟ او په هلويې پري
شروع وکړه.

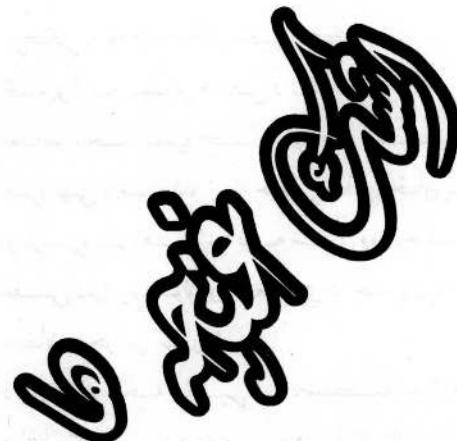
خانروال ورته وویل: بلا دي واخله نړه دروغ نه وايم، ما
مه وه، د بېرنا حقه وہلو دي مړا باندي حق شته نه پوهیزه
چې د هغه طالب دي په خه بدې راغلې، هېڅ دليل ته ېي
نه پېښوده او په قامرسره لعن ورته وویل:

ناسې کونستاند کفرې خولې و خخه نه تېرېزې...
اسلام په نړۍ راغلې دي... او بیاېي پري کونډار ورته
شروع کړل.

خانروال ورته وویل ماما وه نړه هم انسان یم او
خانروال یم او چې د طالب لاس ېې نیوه هغه پري وہلو ته

چند شعر از:

اساد حسرمی وجودی



نه بهار رویش گلبنی نه سرود سبز شگفتی
نه تراست جوش شنودنی نه مراست شور سرودنی
نه تموج ساغر ماهتاب نه صفای آینه شراب
نه نی و نه مطری و نی رباب نه فراغ خاطر ما و منی
نه شکست موج سنبی نه نوای بلبل و نی گلی
نه تپیدن دل بسملی نه مجال بال گشودنی
نه فضای تازه جنگلی نه فغان رود و نه ساحلی
نه ترقی و نه تنزلی نه بلوغ سرو و نه سنبی
نه درای زنده کاروان نه نوای نای دم شبان
نه مه و نه هی هی ساربان نه نسیم صبح دیدنی
نه شب و نه دست و دل دعانه نیاز رند ز خود رها
نه حضور عطر گل ثنا نه دل و نه دیده روشنی
نه چراغ لاله به دستها نه به کوه چهچه کبکها
نه چمن نه شگوفه جانفزا نه امید فصل شگفتی
به چهی فتاده چو بیزنی سرو پا و جان و دل و تنم
به کدام سوی طمع برم که جز عشق نیست تهمتنی

sabawoon

چه کودکانه سرودیم و کودکانه نوشتم
 هر آنچه هست نهفتیم و آنچه نیست نمودیم
 همین فسانه گرایی کشاند کار به جایی
 که در گذر گه سیلاب غافلانه غندیدم
 به غیر خاطره ها نیست بار دوش خیالم
 به وهم آینه دار حضور بود و نمودیم
 به یاد جلوه گلوازه های شاد شگفتمن
 هنوز شاعر منظومه های زرد و کبودیم
 کمال عشق همین بس درین صنم کده دهر
 که جز به درگه نازش سرنیاز نسودیم

چه سکوت سرد سیاهی چه سکوت سرد سیاهی
 نه فراغ ریزش اشکی نه فروغ شعله آهی
 سیمین بهبهانی

چه بلای دور زمانی چه زمان دور بلایی
 نه حضور سکر نگاهی نه سرور لطف ادایی
 نه چراغ داغ تمنانه می و نه ساغر و میانا
 نه سرود سبز تماشانه ترنمی نه نوایی
 همه دل شکسته تراز من پربال بسته تراز من
 به غمی نشسته تراز من به امید روز رهایی
 نه بود به سینه صحرا اثری ز شمع شقايق
 نه نموی تازه گیاهی نه نوای زنده نایی
 نه به خانه ذوق عبادت نه به دشت شور محبت
 نه اذان شام بلایی نه سحر طین درایی
 به طیب ابله گوید ز تلاش بیهده بس کن
 نه مراست پایه دردی نه تراست دست دوایی
 نه مه است و جنگل پویانه شب است و نعره دریا
 که به جز صدای دل مانشنبیده است صدایی
 نه به غنچه ذوق شگفتمن ز نسیم صبح امیدی
 نه به دیده جوشش اشکی نه به سینه شعله آهی

دراز قلائی شاعر سپاهی عرب

ترجمه: موسی بیدج

روزی‌نامه صبح را
و قهوه را
زبانم را با تو قسمت می‌کنم
عمرم را
و بوسه را
و در شب شعرم
صدایم از لپان تو بر می‌خورد
...
بر کاغذ سبید دراز می‌کشی
بر کتاب هایم
می‌خوابی
یادداشت‌هایم را
مرتب می‌کنی
حروفم را
درست می‌چینی
و اشتباهم را
تصحیح می‌کنی
پس چه طور
به مردم بگوییم
که شاعر منم
و حال آنکه
تویی که می‌سرایی
عشق
اینست
که مردم
ما را با هم اشتباه بگیرند
وقتی
تلفن با تو کار دارد
من بایستی بگوییم
و اگر دوستان
به انتقام دعوئم کنند
نو بروی
وقتی هم
شعر عاشقانه جدیدی
از من بخوانند
ترا سپاس بگویند

جدا بمانم
هر چند که ساده باشد
هر چند کودکانه و نا ممکن
چرا که عشق ایست
که‌اهمه حیر را با تو قسمت کنم
از گیره سر تا دستمال کاغذی
عشق
اینست که جغایی نداشته باشد
و تو
تاریخی نداشته باشی
عشق اینست که تو
با صدای من سخن بگویی
و با چشم‌مان من بینی
و هستی را
با انگشتان من
کشف کنی
پیش از تو
در پی زنی بودم
تابه روشنایی ام بسیار دارد
و با تو به روشنی رسیدم
نمیتوانم نادیده انگارم
زنی را که می‌هوم می‌سازد
و شعری را که به شگفتمن من اندازد
و عطری را که می‌زندم
که هیچگاه
میان گنجشک و دانه گندم
جدایی نیست
اگر با تو بشنیم
دقایقی حتا
ترکیب خونم دیگر گون می‌شود
کتاب‌ها به پرواز در می‌آید
تابلوهای
گل‌دانها
ملحفه‌ها
و توازن زمین
به هم می‌خورد
شعر را
با تو قسمت می‌کنم

هر وقت شعری عاشقانه بسرايم توا سپاس می‌کويند.
شعر های عاشقانه ام
با فته انگستان توست
میله دوزی
زیبایی است
پس
هر گاه
مردم شعر تازه بی از من بخوانند
ترا سپاس می‌گویند
تمام گلهایم محصول باغ تو
باده ام ارمغان تاک تو
انگشتی هایم از کان طلاخی توست
و شعر هایم
امضای ترا در پای خود دارند
ای که قامت
از بادیان بالاتر
و فضای چشمان
گسترده تر از آزادیست
تو زیبا تری
از کتاب های نوشته و نا نوشته من
و سروههای
آمده و نیامده ام
نمیتوانم
زنده بمانم
بی هوایی که نفس می‌کشی
بی کتابی که می‌خوانی
بی قهوه بی که مینوشی
بی آهنگی که می‌شنوی
هرگز نمیتوانم
از دلپسندی های تو

s
a
b
a
w
o
o

شاه محمود دریش

پرسنل

بِ سُوْنِي صَحْ صَالَّهُ

مسعود اطرافی

تو سفر کردی

و من اینجا به سوہ آمدم از تنها ی

بی تو پاییز آمد

و تن باعچه از سبزه تهی شد دیگر

شاپرک ها مرند

و تمام گلهای

از غم دوری تو پژمرند

...

تو سفر کردی

و درختان همه تنها مانند

در زمستانی سخت

قادسک ها رفتند

همه در دامن خاک

بی تو تنها ماندم

همچو روحی که شود سرگردان

...

تو سفر کردی

و من از بودن خود خسته و دلگیر شدم

و نیندیشیدم

جز به رفتن

مردن

شایست چی می لیدلی د هغه بکلی صنم
 ساینه بنه بی تلدگری زمالاس کی قلم
 دا زلفی طلایی چی په خپل مخ خوری فری کری
 بی حاله په لیده بی زمازمه شی هغه دم
 خوره خندا د مینی بی چی شونده کی خوره شی
 بی امینه می لازنه شی په زمه کی فرته هم
 دا خوره نظر د مینی چی دالی کری زمالورتی
 جنون او لیونسوب راشی زمالوری تمه
 نو خنکه بی لیوال هر شی د دیلن نه شم
 خیالونه بی د وصل چی راهی په هر قدر
 ضروره می نن دزمه هیلی جرگه فرته لپرم
 که خدا و کری چی هوکری خومی زمه شی پری ملهم
 په مینه بی د حسن سره دهله چی کری مرادورتی
 بی شکه رانه هیر بنه شی د قولی دنیاغم

خبریان: صالح محمد کھسار

په پکتیا کی په زره پوری رواجونه

شروعت او نرخ

د سلسلہ د خلیو لسوالیو

کله چی د درمو خخه تبر شم د غلناک
سیمی ته ورسیدم نود سرک په غامره یو
کوچنی کور چه د خبو خخه جو مر
شوی او یو اجره د مر لوده ور غلو دا
کوچنی کور په یو غندی جو مره و
کله چی اجری ته نوتلو هنہ نرماد مطلب
سری هنه او چیره لاړ و د عنعاتو
سره سمه یو کوچنی هلك چایی راوله،
ستمانی په وتلو سره دا سری ماغی یو
چک سری او خوله یی د خنداخه
ډکه و پس له مرغ بر خخه یی مراته وویل
ناسی می و نه پېژندلی؟ ما ورته وویله ته
کښنه بیا به یی خان در ویژنده ما
سره و مثل او ورته می وویل چه مړه خبره
پس او غواړه چه له تاخه پوستی
وکړه او ته ماته بشپړ معلومات
راکړي.

تری و می پوینټل چیره لاړوی او بیا خان
را ته معرفی کړه؟
خواب: مړه یو هر کی ته لاړه چه دیو
ستونزی حل و کړه او نرخ ورته ووایم.
او نرمان نوم حاجی خبر محمد منکل، په
قوم ای بی یه که کوم امر وی چمنتو

خلیو او موسی خیلو ولسوالیو ته ولاړه.
جانی خیل منکل چه د خمکنیو جنوب
خواته پروت دی تقریباً ۲۵ یا ۳۰ کیلومتر
فاصله لری کوچنی بازاره کوئی لری
او خلوم طرفه یی هڅکو غروپه
خنکلوفو پوښلي احاطه کړي دی،
که چیری دی ولسوالی ته سفر و کړو
نود سرک دواړه خوايی د خبری، المنخي،
خنځوزو ونو ولاړی دی او د لويدخ خواته یی
د ګردیز او خوست او موسی خیلو
ولسوالی ته لاړه د هڅکو غروپه سینځ
کی چه کوچنی سیند پکی مردان
دی او د دی غروپه لمنو کی کوچنی
کوچنی ګلی هم لبیدل کېږي چه
دیز په مړه پوری موقعیت لری او ګله
چه د موسی خیلو ته ورشي نود لدار
خولی سیمه ده چه د جنوب خوا ته خوست
او موسی خیل سره نبلوی د سرک دواړه
خواته یی هڅکو هڅکو ونو پوښلي ده د
ناره کوت موسی خیل ته دی یو کوتول
په اورې دلو سره ناره کوت کوچنی
بانزاره کوئی ته ورسیزی او بیا د هغه
خای خخه د غلناک په لوري و خوختیدم.

پکتیا، خوست، پکتیکا ولاښونه
د هیواد جنوب کی یو غزنی سیمو خخه
شمیرل کېږي چی په لوړه پیمانه کی
پښتنه ژوند پکی کوي او دول دول
دودونه او رواجونه پکی د پخوازمانو
خخه پاتی دی او تر او سه پوری پکی
مروجی دی او د هغو خخه یوهه نرخ
دی. نرخ ګلمي مړه خانته مرا جلب
کړه و مې غونټل چه پدې هکله نه
پلنه و کړه چې نرخ ګومه ګلمه، د
کوم خای او د ګومې پېړي خخه
مروجه ده او نرخ خه ته واي؟
په همدي هيله د یو مشر خخه مې و پوینټل
چې ته ګولاي شي چه د نرخ په هکله
ما ته بشپړ معلومات هراکړي مراته وویل:
که ته غواړي چه پدې هکله نه
معلومات او نرخ او د نرخون خخه خبر شي
نود منځکلو قومونو سره و کوره.

کله چې یولوی شي په هکله پلنه
کېږي نوې هغه پسی به کیلو مترونه
لامري و هي تر خو خپل مطلب تر لاسه
کړي.
د یو موږ په کرايه ګلولو سره د جانی

s
a
b
a
w
o
o

بـ.
 اخلي او که چيري دعوا لويه وي نودا
 توبك نرياتيزري هغه تري اخلي. کله چي
 مرکه وال نرخ تير ڪري او فيصله
 وکري هر لوري ونه مثل دغه گري
 نيم مثل شوي لوري ته او هغه بله نيمه په دو
 برسخويشل ڪيزري چه یوه برسخه يي
 مرکه وال خانه او بله برسخه جانب مقابل
 ياني منونکي ته ورکول ڪيزري.
 ته به داراهه وايي چه وک خه ته وايي؟
 خواب: دوه استونرو لرونکو خنه
 اختيار اخستل د نرخ ويونکو ته وک
 وايي.

نوبلز په مفصل توکه ويلاي شي چه توي
 ورکري وک خه ته وايي؟
 خواب: اختيار اخستل دي دواړو
 جانبو خنه چه که مرکه وال دي یو خوا
 او یا یلي خوا حق بلکل له مينځه یوسې
 مقابل جانب حق ندي دا دعوا باطل
 ڪيزري او یا په هغه اعتراض وکري،
 نرخ ويونکي ڪولاي شي چه دي یو حق
 بل ته ورکري نومقابل جانب خه نشي
 ويلاي داتوي (دمرياب) وري ياني ابوړي.
 او یا په یلي پوښتي، نواتي ته خه ويلاي شو؟
 خواب: نواتي دي ته وايي جه یو چابي
 موجبه یا سهوا خوکي په قتل ورساوه یا یي
 نرخمي ڪري یا کوم بل ضرر ورساوه
 د قاتل یا ضرر رامرسونکي له خوا خيل
 خپلواں ڪليوال، او سپن ٻري مقابل
 لوري ڪورته دي یوه پسه، دمري
 درويشت شله یا ۱۳۸۰ مويسي بشخوران
 عظيم الشان په سرو نيلوي او سپن ٻري
 مشران سر تور سر ڪورته ورخني تر
 خويي وبنسي او یا وخت ورکري دي ته
 نواتي وايي.

باتي په بله ڪبه کي

او پس له فيصلي دواړه هغه بيرته وران
 ڪري نودي دواړو ميري شوي ڪسان
 مجرما ڪيزري او دي ته توبه وايي،
 خلات سasaki په نرخ کي خه ته وايي؟
 خواب: خلات هغه پيسونه وايي چه مدعيان
 خنه مرکه وال د فيصله ڪولو ياني د
 نرخ تبرولو خنه د مخه ياني وروسته اخلي
 او په دوه ډوله خلات اخستل ڪيزري:
 ۱- په هغه صورت کي چه مدعيان په وک
 او اختيار فيصله نکوي نو خلات نرخ
 ويونکي د نرخ خنه د مخه اخلي.
 ۲- که چيري دواړه مدعي او مدعي
 عليه په توي ودي وک ورکري نود
 جرڪي او نرخ ويلو خنه وروسته اخلي
 او ياني په خپلويښ کي ويشي اودا خلات
 د ۱۰۰ خنه تر اکپورې وي.
 ڪيوهه يا حلال پاخه خه ته وايي پدي
 هکله معلومات مرا ڪري؟
 خواب: حلال پاخه هغه ډودي ته وايي چه
 د دوه مدعيانو لخواه پخيزري او مراوستکي
 مرکي لپاره په وار سره ورکول
 ڪيزري او په دي حلال پاخه کي یود بل
 مدعي په ضد ڪوډ نوع خواره مسيوي او
 حتی چرڪان، پسونه او غوايان حلال ٻيزري
 تر خوهغه بل لوري په مصرف د
 پنسواو غور خوي دا مرکه وال تر
 ۷۰ حتی ۵۰۰ پورې هم مرسيزري او د دوي
 ڪيوهه بالندې وي.
 آنا دا به راهه واضح ڪري چه گري
 خه ته وايي؟
 خواب: گري ډو مدعيانو خنه چي قتل
 مرکه وال يسي د ستونري حل لپاره
 مراوستلي دي مخکي له دي نه چه
 مرکه وال پا نرخ ويونکي نرخ تبروي
 ددي دواړو له خوا پنځه پنځه توبك يا پيسې
 مدعي او مدعي عليه له خوا جوړ شوي وي

او س چه خان راهه معرفي ڪردا راهه
 ووايي چه ستاسي ڪورته دير خلک
 مراخي علت بي خه دي او ستاسي خنه
 ڪومه مشوره غواړي؟
 خواب: هوکي مونږ ته د خاڅيو،
 منکلو، خمنکيو، خدرانو، خوست او
 حتی د احمدزیو او داسې نور قومونه خنه
 سراخي تر خوددوی د ستونري د حل لپاره
 نرخيت ڪردا او د نرخ د مشکل د
 حل لپاره یو آسانه طریقه ده.
 دا بهه شوه چي تا د نرخ خنه نوم واخیست
 او مزه هم د همدي ڪلمي بشپړ معلوماتو
 لپاره تاته مراغلي یم او س نود نرخ په
 هکله داراهه ووايي چه نرخ ڪومه
 ڪله او د ڪوډ وخت خنه مراغلي
 ده؟
 خواب: نرخ هغه مثل شوي فيصلي ته وايي
 چه دي یو انتخاب شوي مرکي چي مدعي
 او مدعي عليه له خوا بسودل شوي او د
 استونري دحل لپاره ووايي هغه ته نرخ وايي
 ياني نرخ د منکلود قومونو د ميښ ته
 مراغلي خوپيرې خنه را پدي خوا یو
 عنعني ڪله ده چي د دوو ڪسانو،
 ڪورنيو، خيل وانو، دېښنانو، او قومونو د
 ستونري دحل لپاره د یو چوکات جوړولو
 او د قومي رواج خنه جوړي شوي خبرو ته
 نرخ ويل ڪري.
 هيله مندې د خوغلقونو معني راهه ووايي؟
 قبی خه ته وايي؟
 خواب: توبې د دېښنانو تر ميښ چي قتل
 بي تر ميښ شوي وي او د جرڪي له خوا
 فيصله ورماندي وشي نو توبې د خاړو
 خنه جوړ شوي دوه خللي ته وايي چه د
 ددي دواړو له خوا پنځه پنځه توبك يا پيسې

ترجمه از منابع خارجی توسط: جاوید فرهاد

به آشیانه چه گردند باد های جنوب



وجیهه و فرید رستگار بعد از به قدرت رسیدن مجاهدین در دهه هفتاد و تصنیف و تنظیم موزیک آهنگ امروز در روزفتح پیام نوید ماست به آواز جاوید راهی افغانستان را از مسیر پل حیرتان به آسیای میانه ترک نمودند واز آنجا به مقصدپناه گزینی به جرمنی رفتند این زوج هنری از آنzman تا حالا در شهر هامبورگ بسر می برند.

دختری دارند بنام روز ما که ۱۳ سال دارد متعلم مکتب میباشد.

وجیهه و رستگار:-

مصرفو کار های هنری خود هستند، آخرین CD آنها دلک خوشبادر چندی قبل پخش گردید با انتخاب اشعار ناب بشکل تصویری و کلب اجرا گردید که دایرکتور این آهنگها را هنریشه خوب پانتونیم و تمثیل کشور فهمیم سدوازی ترتیب اثر داده. دلک خوشبادر حاوی پانزده پارچه آهنگ بزبانها و لهجه های محلی و ملی سروده شده است، میباشد. در لابلای آهنگها پارچه های کوتاه تمثیلی از فهمیم سدوازی بشکل انتباھی اجرا شده، وی خواسته است که نشان دهد چگونه عده بی از

راز عاشقانه "ایشواریا رای" افشا شد

"ایشواریا رای" بازیگر موفق سینمای هند این روز ها در برابر خبرنگاران ظاهر نمی شود. این تصمیم به دنبال افشاء راز عاشقانه ایشواریا رای با "ویویک اوبرای" هنر پیشه جدید گرفته شد. این مسأله هنگامی اتفاق افتاد که روزنامه "صبح دھلی" با عنوان درشت نوشت: "ایشواریا رای عاشق ویویک اوبرای شده است..."

"ایشواریا رای" هنوز در مورد این مسأله چیزی تغفته است. اما به گفته دوستانش افشاء این موضوع او را در تنگنای عجیبی قرار داده است. "سلمان خان" که احتمال میرود یکی از علاوه‌مندان جدی ایشواریا رای و در حقیقت عاشق وی است، از نشر این خبر اظهار نگرانی کرده است و با هوشیاری مراقب واکنش ها در برابر این مسأله است.



sabawoon

بیت ل ل ح م ع ل و ز ن ا م ع ب ه س ت ب ن و د ر ش م ع ل و ع ب ا و ر ب ل و ب ب س ت ب ن م ع ل و م ع ل و
و ل س ت ب م ع ل و ب ب ن ل س ق م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب
ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب
ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب
ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب ن ل س ق ب ه م ع ل و ب ب

لین امه
هیچ شیری برای کودک پر برکت ترازشیر
مادر نیست.
از این روایت مستفاد می شود که شیر مادر
مفید ترازشیر های دیگر است و با طبع
کودک نیز سازش بیشتری دارد.
نکته بسیار با اهمیت این است که کودک با
خوردن شیر از پستان مادر و پرورش در
آغوش گرم مادر، از عواطف پاک را در نهاد
او می پروراند، تامین بودن او و محبت در
سنین کودکی نقش بزرگی در دوران تو
جوانی و جوانی کودک خواهد داشت، حتی
امروزه به اثبات رسیده که عدم انتباخت
عواطف کودک در سنین کودکی، موجب نا
هنگاری های روانی در دوران جوانی و نو
جوانی و بزرگسالی می شود.
شخصی که در دوران کودکی از عواطف
صحیح برخوردار نبوده، در بزرگی فردی
خش و نسبت به انسانهای بی تفاوت و از
عواطف انسانی بی بهره خواهد بود.

مخلوقنا العلقة مصفه مخلقتنا المصفه عظاماً
این دوره را دوره فتوسی می نامند و مدت
ن سی هفته آخر پیش از تولد است. رشد
در این دوره بیشتر از اندازه است و به
عبارت دیگر رشد بطور مطلق صورت می
کیرد زیرا در این دوره رشد وزن به مراتب
بیشتر از دوره قبلی است.
همیت شیر مادر در رشد کودک به
ویژه رشد عاطفی کودک:
نچنانکه متخصصین و داکتران کودکان
ظهور میکنند، هیچ نوع غذا و هیچ نوع مواد
ویتامین دار نمی تواند جای شیر مادر را
نگیرد، قرآن در چندمورد به اهمیت
شیردادن مادر اشاره می کند
والوالدات برضعن او لادهن حلين کاملين
مادران در صورت امکان دو سال تمام
فرزندان خود را شیر دهند. امام صادق از
امیر المؤمنین عليه السلام نقل می کند که
يشان فرمود:
مامن الین رضع به العبی، اعظم برکه من

دوره علقه یا دوره جنینی: در اواخر هفته دوم که تقریباً سلول بارور شده خود را به رحم می چسباند، یک نوع علقه و یوستگی میان سلول و رحم ایجاد می شود بدین جهت خداوند نطفه را در این وقت علقه نامیده است.

دوره جنینی بحرانی ترین دوره قبل از تولد بشمار می رود، اهمیت این دوره وainکه آنرا بحرانی می دانند نه تنها از آن جهت است که ساختمن اصلی بدن و دستگاههای لازم برای حفاظت و تغذیه تا زمان تولد شکل پذیر می شوند، بلکه ممکن است برخی اتفاقات در این دوره به وقوع بپیوندد که در زندگی جنین موثر واقع شود. یکی از این اتفاقات سقط شدن جنین و دیگری به وجود آمدن نایابی در ساختمن بدن است.

دوره سوم یا آخرین دوره زندگی
پیش از تولد: که به بیان قرآن از دوره
مضفه تا هنگام تولد ادامه دارد

آخرین روز، روزه داری خانواده مصادف به شب حنای او بود نامزدش عهد بسته بود که این عبادت را تا شب عروسی ادامه خواهد داد، آن هفته همه اعضا خانواده مثل روز های پاک رمضان به انتظار شام می بودند و با گیلاس آبی در دست با شنیدن آذان شام از آنسوی پنجره به آسمان چشم میدوختند و دست دعا بلند می کردند به دستان شان چشم میدوختند، شاید در صفحه دستان شان مسیری از قفل ها، در هاو شفا ها و دردها، اشک ها و لبخند ها، رنجها و آسایش ها، فراق و وصال، گرما و سرما، امید و نا امیدی..... آغاز و فرجامی را می دیدند. آن ها روزه شان را به امید ختم تاریخ درد و شفا یابی صحت رویا افطار می کردند و آرزو داشتند که این عروسی نوید دهنده یک زندگی جدید برای دختر شان باشد.

وقتی همه تلاش های فامیل برای صحت یابی مجدد رویا بی نتیجه ماند طبق دستور یک روان شناس آن ها راضی گردیدند او را نامزد سازند و در برابر خواستگاری های متداوم و پیگیر فامیل سلیمان لبیک گفتند، سلیمان داکتر جوانی بود. در همسایگی آن ها زندگی می کرد. با یک دل نه هزار دل خواهان رویا بود، وقتی مادر رویا برای او می گفت:

وی

نوشته جمله آسون

او می فهمید، که داکتران درد او را به اشتباه گرفته اند، امپول ها، تابلیت ها و بوتل ها بک اسمی و یک معامله ایست فی مابین داکتران و بیمار، فقط این های بک ملاحتی اند که داکتران برای از بین بدن هر چی نامش را مکروب ندانند و با نام های مستعار پرازیت، ویروس، بکتری و غیره، پویزره را بخوبی میکنند این ترکیباتی کیمیاگری توانست اندام رویا را سرد کند اما همان روز توانست سوختن او را متوقف و پرسوه های کتابولیک را بسیار کم کرد، روزی که خنده در دهان رویا مرد، مادرش تجزیه این دخترش را لمس می کرد، زن نا آرام و مضطرب درب این داکتر و آن داکتر را کلید و با تماس دست و دامان آن هارا میگرفت ولی میدید و باز هم میدید که نسخه ها عریض و دراز میشوند، شمار تابلیت ها بلندمیروند و بوتل ها بزرگتر تجویز میشوند و پوست رنگ پریده رویا زیر ماورا قرار میکیرد، هیچگدام این تشریفات نتوانست لبان قفل شده او را باز کنند.

اول ها فریاد می زد، شب سیاه- شب سیاه، ستاره ها کجا رفتند. کسی به پنجه همیکوبد، دریا، امواج خشمگین، غرق میشوم، آب ها مردم تازیانه می زنند، مرگ از کدامیں در خواهد آمد، مرگ- مرگ آدم های بسیار- آن ها نزدیک میشوند، آن ها همه سید پوشند. آن ها بر تیره های پشم دست می کشند، آن ها از دریا میایند، آن ها از باران میایند، باران- باران...

و با وحشت از جا می پرید وقتی میدید همه بر دور او جمع شده اند، آب دهانش را می بلعید و از نوازش دستان خنک مادرش بر پیشانیش آرام می گرفت و به قطار دواها و کاغذ های انبار شده کنار تختش می نگریست و میگفت: من بیمار نیستم، آن ها دروغ می گویند، من بیمار نیستم، همه دروغ می گویند.

فردای آنروز شب حنای او بود همه آماده گی های لازم اخذ گردیده، اطاق ها با صفائی و نظم برق میزد، پدر رویا وقتی از زینه ها پایین میشد، از دور مشغول تماشای دخترش گردید، دخترش محظوظ و رنگ پریده تر از روز های دیگر کنار قفس کوچکی که نامزدش ماه گذشته به مناسبت سالروز تولدش هدیه کرده بود، ایستاده و بال طلایی رنگ پرندۀ کوچک را نوازش می کرد. پرنده میان دستان طوفان و خوش ترکیب رویا آرام گرفت و مثل روز های دیگر غج غچش فضای اطاق را بر نموده بود.

آرام- آرام چیزی میگفت: کلماتش با نغمه پرندۀ به هم میامیخت و گره می شد، عادت کرده بود با پرنده گفته کنند با انگشتانش راز و نیاز می نمود، در قفس را گشود و پرنده را جایجا کرده پرنده از میله ای به میله ای، از آب به دانه، از اینطرف به آنطرف می پرید، آرام و قرار نداشت می ایستاد، بال میزد، بالا می پرید، پایین می خزد و در چشمان خاکستری رنگش شتاب و موسسه موج میزد و کسی نمی داشت در نغمه روحش او

دخترم بیمار است، کم حرف میزند، روز به روز لاغر میشود، از مصاحب می خورد نفرت دارد، پرخاشجو و عصبانیست. سلیمان با لبخند جواب میداد: مادر جان من رویا را با همه ناتوانی، درد و عصبانیتش دوست دارم و عشق او برايم مایه اميدواری و زندگیست. برایتان وعده میدهم او به زندگی پر خواهد گشت، او خواهد خنید و همچو گذشته من از عقب پنجه شاهد شوختی های دخترانه او خواهم بود، آواز سر انگشتان اوبار دیگر جاری خواهد شد، با بهاران عقب پروانه هاخواهد دوید و از صندوق ها عسل خواهد دزدید و بر بال موسیجه گک ها بوسه خواهد زد.

با شنیدن این حرف ها چشمان مادر رویا نمناک می شد و آه سردی که از دلش بر میخاست بر لبانش می نشست، از روزی که دخترش بیمار بود. زن آرام و قرار نداشت، مثل سایه دخترش را دنبال می کرد، سایه ای که همواره در حال فرار بود، سایه که در تاریکی و خلوتگه ها پناه می برد، گاه در زیر زمینی زمانی بر بالای بام، گاهی مات و مبهوت کنار سرو حویلی شان می نشست، سایه که با صدای گام ها میدوید، قرار نداشت، چیخ میزد، خاموش و متواتی به دیگران نگاه می کرد. اگر در مورد چیزی سوالی می شد با حوابات کوتاه، گاهی جباندن سر و گاهی بی هیچ جوابی به سمتی نظر میدوخت، بعضی روز ها خود را با لحافی می پوشاند و بی خبر از گذشت زمان به تفکرات درونی اش که از آن کسی چیزی نمی گفت، می اندیشید و هیچگاهی از اندیشیدن خسته نمی شد.

شب ها بر پست می نشست، با خودش سخن می گفت، ده ها وصد ها بار انگشتانش را نیلا و پائین می کرد و مادرش دزانه می دید که دخترش گاهی کودکانه می گردید و گاه می خنده.

زن دلش میخواست بر خیزد او را در آغوش گیرد و همصدبا او گریه کند، اما زن نمی توانست بلند شود، احساس میکرد، دستانش گرم میشود، دستانش میسوزد، دستانش می لرزد و زن حیران بود، کدامیں دست نفرین شده دختر سرمست و زیبایش را بین این روز کشانیده است. از هر گوشه در و دیوار آواز خنده های او موج می زد، ثابتستان ها شاد و خندان بر روی همه آب می اشیید.

به یاغجه رفته گایی ها را قطع کرده از آن حمایلی میمایخت و شاخه از آن را به موهاش میاونخت و خود را با مادرش رسانیده میگفت: مقبول شده ایم؟

مادر به چشمان سیر رنگ و دلکش، به چادر شفاف که سرخی آن به سان بیب بو رسته ای یانیم رح تکلیی رنگ جلوه کر بوسه از ریسته میگفت: ملکه ها بر دست اب بریزند، افتاب از دیدار ابر حسرت پیوشد، گل ها در قدامت قطره قطوه شینم بریزند، تو مقبول هستی، مقبولترین لیا مادرش میدانست، محرقه و آفت انتانی فقط یک بقایه برای خلاصی داکتران از یک ماجراهی میهم است.

چی رازی نهفته است؟
کسی صدا زد رویا!

رویا به عقب نگریست. مادرش با پیراهن حریر سبز رنگ که با ذوق و سلیقه خاص اطراف یخن و آستین هایش موره دوزی شده بود. بسوی او میامد، چشمان رویا درخشید، مثل کسی که دستش با جریان پرهنه بر قدم کرده باشد، چند قدم عقب رفت و بعد بر جایش میخکوب شده به پیراهن نگریست، با مادرش نگریست، به بیقراری پرنده نگریست و حرفی نزد، وقتی مادر به چشمان سبز و آهوبی دخترش نظر انداخت، خیال کرد او زارعی است که بر علف های مجھول و زائد مژگان او راهش را گم کرده بود، خیال کرد چشمان سبز دخترش گلبه است که خار های خود و بزرگ آن را در بر گرفته، از چشمان دخترش ترسید. خیال کرد، خار های آن چشمان در قلبش فرود می آیند.

مادر جلو رفت، با کلمات شمرده ای گفت: بگیرد ختم، بیوش تا نواقص آن معلوم شود، هنوز یک روز وقت داریم، رویا متحریر استاده بود. نمی دانست چی بگوید، مادرش می دید که حین گرفتن پیراهن دخترش رنگ به رنگ میسود، به اطلاع رفت، بر بسترش دراز کشید، چشمانش را به هم ماند و بار دیگر در سکوت مرگبار فورفت، ریعنی از ساعت گذشته بود که دروازه باز شد و صدای گام هایی در اطاق طنین انداز شد و گرمی لبانی را بر گونه اش لمس کرد. رویا چشم گشود با لبخند به خواهرش نگاه کرد بار دیگر خواهرش او را بوسید و گفت: واه عروس مان تا هنوز خواب است! چی ناز، چی نازنی!!

رویا جان مگر فراموش کردی، مادرم برایت چی گفت، همه منتظر هستند، اصلاً چنین کار های کودکانه به یک عروس جوان خوب نمی آید، تو نمی دانی سلیمان چقدر ترا دوست دارد اواطاق مجلی برای تو ترتیب داده، رویا به حرکات لبان خواهرش دقیق گردیده بود که بار دیگر آواز مادرش از آنسوی درب بلند شد، عجله کن - عجله کن همه منتظر هستند رویا به کمک خواهرش لباس را در بر کرده ناگهان آوازی از درونش بر خاست رویا، رویا.....

دست تکان خورد - چرخی زد، آوار بلند پری می هدی از دیوارها آواز بر می خامست رویا - رویا بطرف دیوار بودیم از دوستک، از بستین از الماریش، از قندیل... آئینه هکه فریاد داشتند رویا باراف آئینه ملورین قد نمایی که در اطلاع شد، گسی اجازه نخواست و به جوکی جلو تخته نشست. رویا صورتش را میان کتابچه هایش بینان ساخت میخواست در میان همصنفاتش خود را مخفی سازد، استیاد حاضری حوان همین که به نام بهرام رسید، آن پسر دست بلند کرد و از تاره های ریافت که او همصنفاتیم باشد. گومه هایش سرخ و سرختر گردید او از همه صیف را ترک کرد، چند روز با خودش مجادله کرد، خودش را نفرین می نمود هر قدر می خامست و بوی اسید را به اطراف می پاشنده برجشت و دورانور او چرخید از میان حلقه های دود همان او از گوش بهرام رسانید و بهرام با دیدن حالت او یکباره

s
a
b
a
w
o
o

وه که باورم نمی شود!

این دوستی شش سال دوام کرد، هر دو به انتظار فراغت و تدارک شغل و وظیفه احظه می کردند تا رسماً نامزد و شریک زندگی شوند در ختم هر سه سالی بزم به دیدار فامیلیش میرفت.

آخرین هفده های فراغت روبه فرا رسیدن بود، آخرین سمستر ولی رویا می دیده بسطور ناشایستگی بهرام روز به روز لاغر و زعفرانی می شود و از آن شور نشاستش نیست آن روز دختران و پسران دور هم نشسته بودند و خواهش نداشتند نیست آن روز دختران و پسران دور هم نشسته بودند

و خواهش کردند بهرام برای آنها شعر بخواند. بهرام با چشم اندازی بخوبی در

میان همه به رویا خیره شده و با آواز مرتعشی خواند:

گر مرآ که جان دهم در غروب تلخ و تیره ای
در میان خاک های سرد و تیره ای نهان کنند

من فنا نمی شوم

من دوباره زنده می شوم به حیات گیاه سبز

قلب من بصورت گلی شگفتنه می شود

بر فرار دشت های من که شاخه هاست

روی برگ های گل سرشک من پدید می شود

من فنا نمی شوم

که ژاله هاست

بعد آن روز بی خدا حافظی راه دیارش را در پیش گرفت. غیبت بهرام به طول انجامید، دین چوکی خالی او چون پشکی بر قلب و دماغ رویا فرود می آمد تا اینکه، یکروز وقته داخل صنف شد، دید همه حیران حیران به او نگاه می کنند، دلش خله زد همین که بر جایش نشست یکن از بجه ها سوره ای را با آواز بلند قرائت کرد و در ختم گفت: بیاید به روح بهرام جوان مرگ دعا نمایم رویا چیغ زد و مثل دیوانه ها از جا بر خاست و پا به فرار گذاشت. خودش نمی دانست و اصلاً به خاطر نداشت که چگونه به خانه رسید و بعد آن روز در بستر افتاد و دیگر دانشگاه نرفت و مثل بهرام هرگز فارغ نشد.

هنوز محفل آغاز نیافته بود و مهمانان دسته - دسته با کودکان قد و نیم قد به خانه آنها می آمدند و تعداد آنها فزونی کسب می کرد، مردان مصروف تدارکات خاص بودند، سقف همه اطاقها با گل های رنگارانگ مزین شده و سبد های گل تازه در گوشه کنار اطاق های پذیرایی، راهرو ها و دهلیز عطر دلاویزی را پخش می نمودند و چند تن از دختران جوان با شیرینی و پاشیدن عطر از هر تازه واردی پذیرایی می نمودند. کودکان عوغایی بر پا نموده با نگاه پر اشتیاق انتظار دیدار عروس را داشتند، شب صاف و پر ستاره ای بود، ماه با جامه شاعرانه ای در بر از دور های دور در بزم شادی آنها شرکت داشت و با شاخه ای از نور آسمان قدرت از پس پنجره ها و داشتارها به تماشا نشسته بود. رویا در لباس آبی روش در حلقة دختران که می خنده بشه ناخن هایش رنگ و به موهاش شانه میزدند مثل

شروع به خنده دین کرد و قاه - قاه خنده دید.

روز ها چون دانه های زنجیر سیاه و سپید با هم می بیوست و دوره تحصیل خواستنی تر و زیبا تر می شد همه چیز برای محصلان جوان دلپذیر بود، رفتن بطرف دانشگاه ، هلهله و صمیمیت همصنفان، شب نشینی ها جلو چراغ ها و اریکین ها برای حاضر کردن دروس، جمع شدن در کفتریا... حتی نوشیدن یک گیلاس آب و نشستن زیر سایه درخت هم و همه روح جوانان را قوت می بخشید.

با فرا رسیدن و سپری شدن امتحانات سمستر اول، بهرام چون ستاره در خشید و در میان همه محصلان به عنوان شاگرد اول پذیرفته شد و این چیزی بود که رابطه رویا و بهرام را محکمتر ساخت.

ساعات فراغت دختران و پسران دور هم جمع می شدند و به بحث و گفتگو می پرداختند، بهرام با سهولت میتوانست ژرف و فضیح موضوعات چندان می ماند که معلومات کافی و قبلی مسلکی داشته است، بهرام پسر ساده و مهربانی بود در لیلیه زندگی می کرد، صفاتی قلب و پاکی نیش در چشمانتش نهفته بود، دوستی رویا و بهرام نخستین کشش جوانی بود که با سرینجه طبیعت میلودی از خود گذری یکرنگی وفا و همدلی در روح و قلب آن ها سازمی کرد. و درخت دوستی با آب نگاه و سخن ریشه در عمق زمان می افگند و دست طوفان و باد ها نمی توانست شاخه های این درخت را از جا تکان دهد، هر روزی که می گذشت، این درخت تنومند و قوی می گردید و این دو جوان زیر سایه بان آن خواب های طلایی می دیدند و گاهی بهرام اشعارش را برای رویا می خواند:

چراغ

دست های من!؟

در میان دست های گرم تو؟

وه که باورم نمی شود

بی تو زندگی فسانه است

با تو هر چه است جاودانه است

ای شگفتنه عشق من ز اشک شرم تو

دست های من

در میان دست های گرم تو

وه که باورم نمی شود

باورت نمی شود که نا منی

باورت نمی شود که چون چراغ

در حریم قلب روشنی

دست های من!؟

در میان دست های گرم تو

ای شگفتنه عشق من ز اشک شرم تو

بقيه صفحه (۴۱)

مصاحبه اختصاصی خبرنگار مجله...

باشيم؟ گفتم: نمکخوران شما در مقامات بلند لشکري و کشورى ماكم نيسنتند حتى بعضى از آنها کشور شمارا بيشتر از کشور خود دوست دارند. گفت: نمک راه رکس ميخورد اما قادر نمک راه رکس نميادند. گفتم: اگر واضح بفرمایيد که چى کسانى را وکدام نيريويى را ميخواهند که در حاكميت کشور خود جا بدھيم؟ گفت: القاعده يك سازمان فراميلتى هست که از آن حمایت نميتوانيم اما طالبان و گروه حكمتيا رکه هر دو از يکسر کرباس و پديده داخلی شما هستند چرا وتحت کدام لفافه مناسب ويا ترفند سياسى در حاكميت شريک نشوند؟ گفتم: از قبایل آزاد گفتيد لطفاً واضحتر بفرمایيد که ازین ناحيه چى تشویشى داريid؟ گفت: موجوديت قبایل آزاد به نفع کشور هاي مانيست، اين مردم سرکش مانند بزغاله هاي دومادره هم پستان افغانستان را ميمكند و هم پستان پاکستان را، شما که همزمان با تولد کشور پاکستان نقمه (دا پشتونستان زموب) را سرداديد تا اکنون کدام دستاوردي داريid؟ آيا ميدانيد که وزارت قبایل شما در طي اين مدت چى قدر سرمایه ملي شمارا درين راه مصرف کرده اند؟ شايد صدها مستوفى و کمپيوتر هم حساب آنرا نيازند. گفت: خط مرزی دیورند مانند يك خنجر فرو رفته در دل يك ملت است.

گفت: آن زخم تاریخی التیام یافته و ما این کشور را با همین حدود اربعه از بریتانیا کبیر به ارث برده ايم، پدر ميداند و دعوايىش، ميخواستم بازهم چيزى بگويم که صدای ميومنيو پشك مرا از خواب بيدار کرد که از فرط سرما پلاستيك کلكين مارا پاره کرده و در جستجوی خوردنی به کنج و گوشه خانه ما بود، لا حول خواندم و قصه ما ناتمام ماند.

تاخوابنامه بعدی ياهو

عروسك مومى سر را بالا و پايين مى نمود و چهره او زير پرده از آرایش حالت کسی را مى رساند که از جاي سردی به گرمی رسیده باشد. وريدهای گردن، کنار گوش هايش برجسته تر مى نمود، قلبش به تندي مى تپيد ضربان سريع و بيشتر از حد نارمل قلبش از زير پيراهن حريرش محسوس بود. بعد آن همه مدتی که بيمار بود دلش ميخواست گريه کند حجابي از اشك کنار مژگانش سنتگيني مى نمود، نمي توانست، چيزى ببيند، نمي توانست چيزى بشنود، نگاهش به قفل رمز داري ميماند که درب آن برای حاضرين مجلس بسته بود، با ورودش به سالون پذيرائي همه از جا بر خاستند و با شوق به چهره ملکوتی او که با گام هاي فرشته گان جلو ميآمد مينگريستند ولی او خاموش بود تنها صدای قدم هاي خودش را مى شنيد.

دخلتران و زنان به اطراف او کف ميزدند، ميرقصيدند و داماد با اقاريش به در ميكوبيدند و ميخوانند:

از آمدنت اگر خبر ميداشتم

حنا بياريد بر دستش بماليد

سر تا قدمت کوچه ره گل ميكاشتم

حنا بياريد بر دستش بماليد

گل ميكاشتم، گل گلاب ميكاشتم

حنا بياريد بر دستش بماليد

خاك قدمت به دиде هى ورداشتم

حنا بياريد بر دستش بماليد

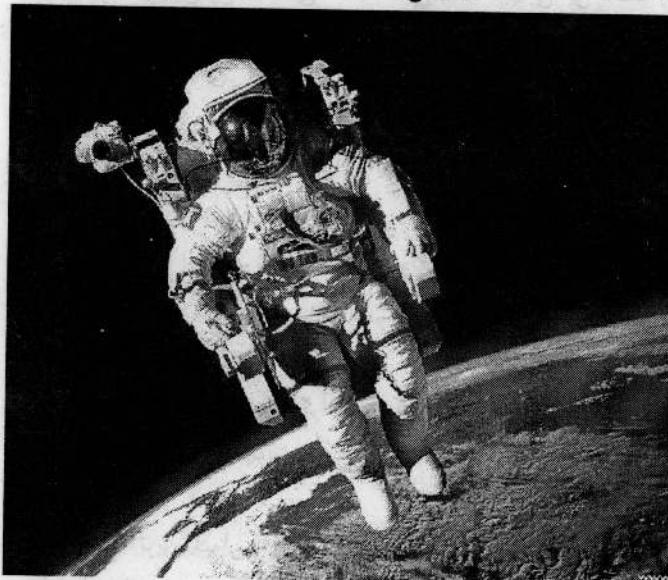
ازدحام مهمانان بيشتر شده بود پيشابيش همه پسر جوانى تخت بزرگی را که با شمع هاي رنگارنگ روشن شده بود حمل مى کرد، دنبل او سليمان در لباس شاهى سپيد رنگ چون شمع مى درخشيد و از دور به رويا مى نگريست، ميخواست هر چي زود تر خود را به او برساند، دستش را در دست گيرد تا کسی نبيند که دستان او چي سريع و با هراس ميلرزد. مراسم حنا گذاري آغاز یافت، رويا نميتوانست، دستش را جلو ببرد، پنجه هايش سخ شده بود، مادرش بر کف سپز شده دست او حنا گذاشت و آنرا با حنا بند سرخنگي بست، رويا احساس کرد سرد ميشود، دلش تنگ بود، سرش را بر شانه سليمان گذاشت، لحظات بعد همه فرياد زند، خون - خون سليمان به شانه اش ديد، خون گرم و روشنی، لباسش را رنگين ساخته بود صورت رويا را با دستانش پوشانيد و برای اولين بار سايه نگاه سرگردانی را در چشمان او یافت، فرياد زد رويا - رويا از ميان جمعيت او را به اطلاع برد و بر بستره خواباند، رويا چند بار کوشيد حرفي بزنده، ميخواست چيزى بگويد ولی لبانش از هم باز نشد مگر با چشمهاي از خون، کسی گفت: داکتر بياوريid دستان رويا بلند شد ولی زود در هوا ماند، چشمانش به سقف اطاق مى ديد خواهش فرياد زد، پرنده، رويا، پرنده، رويا و همه در یافتنde، پرنده نيز ساعتى قبل مرده بود.

کابل - افغانستان

قازه های از دنیا گوشک جهان

ترجمه: ولید تمیم

دو سیت سفینه فضایی روسی به قیمت ۴۰ میلیون دالر بفروش رسید

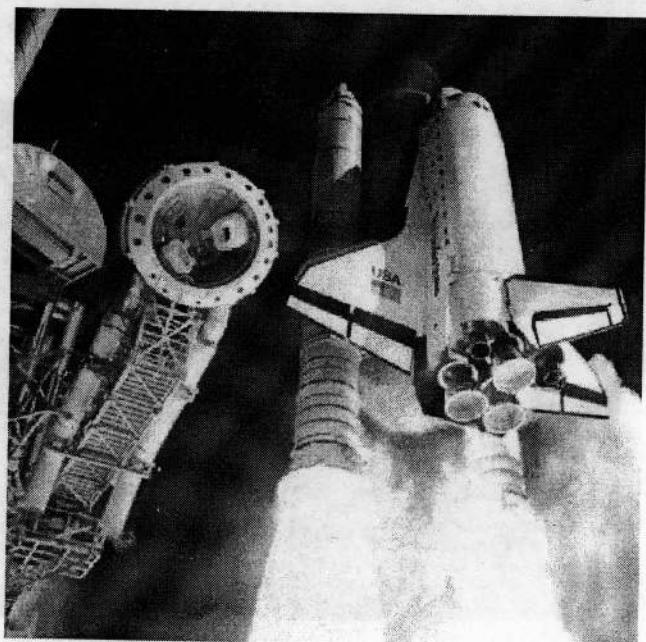


فزیکی و صحی بدن شان به این سفر فضایی شدند ولی از جمع این افراد تنها دو شخص یکی مرد ۳۸ ساله امریکایی از ایالت مونهتان میباشد. آقای اریک اندرسن در باره شخص دوم جزیات بیشتر ارایه نکرد.
او گفت: اسمای افراد کاندید شده در ماه جنوری سال ۲۰۰۴ اعلان خواهد شد.

یکی از این سفینه ها در ربع سوم سال ۲۰۰۴ و سفینه سیاحی دیگر در سال ۲۰۰۵ پرتاب میشوند پول هر تکت که بالغ بر ۲۰ میلیون دالر امریکایی میشود. چهت ساختن سفینه Siyuz و تطبيق پروگرام فضایی روسیه بمصرف خواهد رسید. سفینه روسی Siyuz در ماه فبروری سال جاری سقوط نموده بود. دو سیت دیگر در سفینه فضایی روسی بنام Siyuz در سال ۲۰۰۷ بفروش رسانیده خواهد شد.

دو تبعه امریکایی موفق شدند تا در قطار دومین گروپ از سیاحان فضایی پیشقدمان در این عرصه باشند. دو تکت سفر فضا در سفینه روسی را یک کمپنی امریکایی به فروش گذاشته است. دو فرد ملکی ماجرا جو که تا حال اسمای شان اعلان نشده توافق نمودند تا ۴۰ میلیون دالر امریکایی را جهت سفر هشت الی ده روزه در یک سفینه فضایی بپردازند اولین سیاحان فضایی در سال ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ ۲۰۰۲ میلیونر های امریکایی بنام های Dinnis Tito موسس تکنالوژی افریقای جنوبی Mark shuttlewrth بودند.

آقای اریک اندرسن رئیس حوادث فضایی گفت: بعد از اعلام خبر فروش دو سیت فضایی در ماه جون، ده ها افراد ماجرا طلب با پرداخت پول هنگفتی حاضر به سپری نمودن معاینات صحی شان جهت تعیین مقاومت



باور نکردنی

یک خانم انگلیسی تبار موفق گردید که بتنها بی و بدون امداد پیاده خود را به قطب جنوب برساند.

خانم فیونا تھور نوبل که ۳۷ سال عمر دارد توانست که فاصله ۷۰۰ کیلومتری تا به قطب جنوب را در ظرف ۴۲ روز بپیماید و به اینکار ریکارد جهانی را قایم کرد. ریکارد قبلی توسط یک گروه که پیاده و بدون امداد خود را به قطب رسانده بودند ۴۴ روز را در بر گرفته بود.

خانم فیونا در تماس تیلفونی با فامیل خود گفت که در جریان آخرین روز سفر دنباله دار خود طوفان های شدید و راه های مشقت بار را پیموده. راجر آستن پدر و شوهرش گفت که او خیلی احساساتی شده بود و اینطور وانمود می شد که او باور ندارد باین کار موفق شده است.

خانم فیونا نخستین زن انگلیسی است که بی امداد بتنها این فاصله را پیموده است.

می تواند.

◆ کرم کدو دانه الی ۳۵ سال زندگی کرده می تواند.

◆ در آسترالیا تعداد گوسفندان از تعداد همه نفوس انسانهای آنجا بیشتر است.

◆ فیل یگانه حیوانی است که چهار زانو دارد.

◆ خرطوم فیل الی ۲۰ لیتر آب را در یک وقت برداشته میتواند.

◆ تخم شترمرغ ۱۲ کیلوگرام وزن دارد و پوشش چنان محکم است که یک انسان بالای آن می تواند بدون شکستن بالایش بایستد.

◆ در وقت تولد طول طفل کانگرو فقط ۳،۵ سانتی می باشد.

◆ ماهی کوسه می تواند یک سیت جدید داندانها را فقط در یک هفته بوجود آورد.

◆ بزرگترین چشم حیوانی را جائیت سکوید دارا می باشد که قطر آن باندازه یک توپ فوتbal است.

◆ انسانها روزانه ۵۰ میلیون حجره جلدی خود را از دست می دهند و در ظرف ۴ سال وزن پوست از بین رفتگی و وزن بدن انسان مساوی می گردد

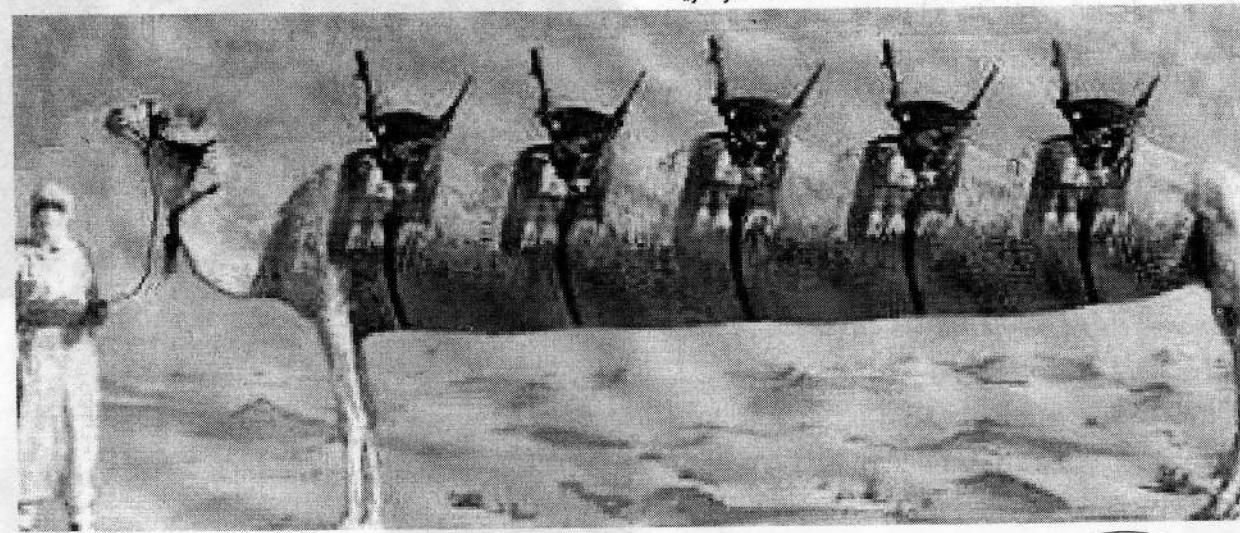
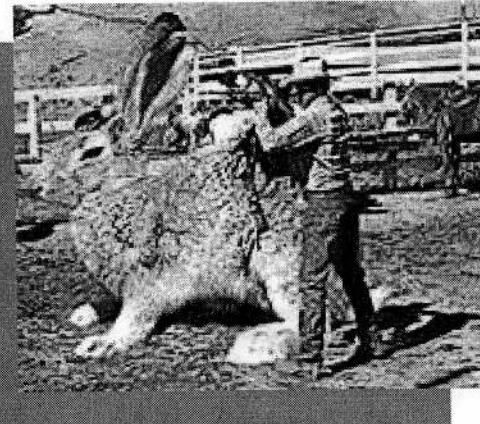
او سفر خود را از جزیره هرکولیس از کناره انترکتیکا آغاز نمود و به همراهیش مواد مورد ضرورت و خوارک بوزن ۱۵۸ کیلوگرام را حمل می کرد.

◆ اولین زن که چنین یک سفر را تنها پیموده بود خانم لوآربنین نازویزی بود که در سال ۱۹۹۴ این سفر را در ۵۰ روز پیموده بود.

◆ یکنوع حیوان امریکایی مشابه به موش (بیور) می تواند الی ۴۵ دقیقه زیر آب بماند.

◆ یک هشت پای ۳۰ کیلوگرامه از یک سوراخ به اندازه یک سکه پنجاه پولی امریکایی بسهولت گذشته میتواند زیرا بدنش قادر استخوان است.

◆ اهسته ترین حیوان جهان سلاتھ نامیده میشود. حیوان مذکور که برابر یک طفل هشت ساله قامت دارد در یک ساعت فقط سه متر خریده



sabawoon



بیو نله جایزه هاوارد رادیو آرمان

حسن ارشید

آرش عزیزی در مورد سبک و شیوه که از آن پیروی می‌کند چنین گفت: من میخواهم سبک خاصی از خود داشته باشم و نمی‌خواهم از کسی تقلید کنم و علاقه مند آهنگ‌های کلاسیک و غزل هندی و پاکستانی میباشم. عزیزی در مورد ارتباط شعر و آهنگ میگوید: شعر جان آهنگ است و البته از شعرهایی باید استفاده گردد که مبتذل نباشد و به آهنگ جان بیخشند. شعرهای قوی در کیفیت آهنگ نقش اساسی دارد و آهنگ را قابل استماع می‌سازد و من فعلاً در آهنگ‌هایم از اشعار عشقی صاحب، مولانا صاحب و حافظ شیرازی استفاده می‌کنم. هنرمندان فلکلور به اصطلاح اهل خرابات خوب میخوانند ولی فرزندان شان که حالا روی صحنه برآمده اند از خود شعر میسرایند کمپوزیت می‌کنند ولی متأسفانه آهنگ‌های خوبی ارایه نمی‌کنند.

هستند یکتعداد از جوانان آوازخوان اماتور که موسیقی را به شکل اساسی و اکادمیک آن فرا نگرفته‌اند، اینها که در بعضی از محافل خوشی هموطنان ما یکمقدار زیاد پول اخذ

آرش عزیزی هنرمند و آوازخوان تازه کار و خیلی خوش صدا را در تالار لیسه استقلال هنگام برگزاری فستیوال رادیو آرمان ملاقات نمودم او را سرشار از استعداد هنر آوازخوانی یافتیم وی میگوید:

از مدت هفت سال به اینطرف به هنر موسیقی روی آورده ام و در دوره مهاجرت که در پشاور زندگی می‌کردم در کورس عرفان نزد استاد ولی فقیر درس کلاسیک و غزل را فرا گرفتم. و مدت یک سال می‌شود که دوباره به کابل بر گشتم و در این مدت توانستم در فستیوال رادیو آرمان که میان آوازخوانان جوان بین سالین پانزده الی بیست و پنج سال براه اندخته شده بود مقام اول را در گروپ خود و جایزه هاوارد رادیو آرمان را بدست آورم. وی در مورد اینکه چه انگیزه باعث شد تا به هنر آواز خوانی روی بیاورد چنین گفت:

به هنر آواز خوانی از طفویلت علاقه فراوان داشتم و همیشه آهنگ‌ها را با خود می‌کشانید و به این خیال به سر می‌بردم که روزی من هم بتوانم مانند همین آوازخوانان آهنگ‌هایی داشته باشم.

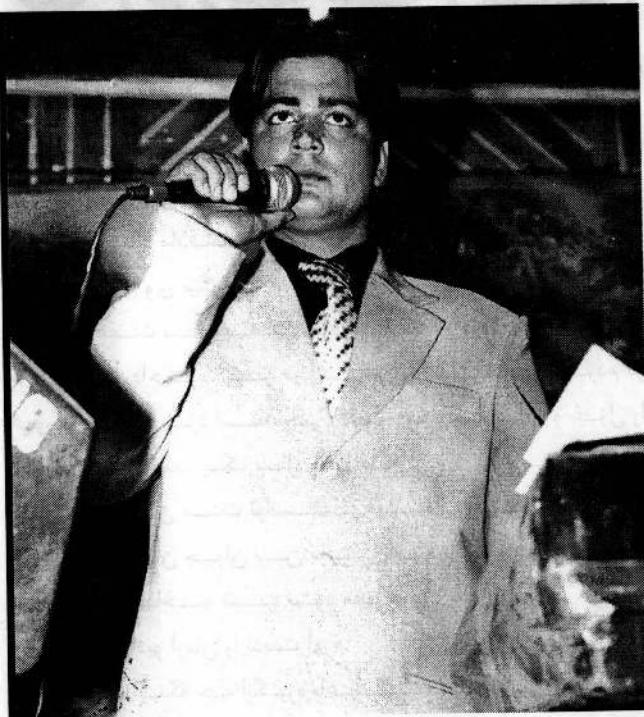


میکنند، اگر به آواز آنها دقیق شویم اصلاً نه سر دارد و نه لی. صرف آنها از طریق ارایه موزیک رونق به آواز خود میبخشند که اینکار به نظر من خیلی نادرست و غلط است. وقتی انسان در هر مسلکی گام می‌نهد باید مسوولانه و صادقانه آن را ارایه کند نه به خاطر به دست اوردن یک مشت پول.

نظر وی را در مورد اخذ جواز آوازخوانی برای آوازخوانان خواستم که چنین گفت: به نظر من این یک کار بسیار خوب است، اما فکر میکنم دادن جواز به نام آوازخوان به کسانی که موسیقی را به ابتدال میکشاند کار درستی نخواهد بود. اینجا باید مسؤولین دقت بیشتر داشته باشند، موسیقی را دست کم نگیرند. زیرا موسیقی افغانستان طی سالهای جنگ ضریبات خیلی ناهمجاري را متحمل شده است و ضرورت به باز سازی و بالندگی دارد بنابراین باید در حصه تادیه جواز به هر کس توجه و دقت بیشتر شود، خودم نیز جواز کار دارم. اما در هر جا و در هر محفل بخاطر بدست اوردن پول آوازم را نمی فروشم، این کار صرف روی علاقمندی من استوار است که موسیقی را نهایت دوست دارم.

وی به ادامه گفت:

هرمندان عرصه موسیقی باید جداً متوجه باشند که سبک و



شیوه خاصی را بخاطر دنبال کردن هنر شان مدنظر بگیرند، و نیز روح بخشیدن به آهنگ خوب انتخاب شعر خوب و بلند است. و مهمتر اینکه کمپوز آهنگ باید تازه و بدور از تقلید باشد.

کارگردان افغانی

نیاموخته است.

باید گفت اگر افغاني(انگونه که مخلماfat ميگويد) آغشته به خشونت ميپود، در برابر اينهمه اهانت نهفته درنوشته هاي آفاي کارگردان سبست به مردم افغانستان بازيان ديرگري پاسخ میداد. در حاشيه، خشونت ناشي از حيوانيت ميتواند در پوشش مهرابانهاي زيرکانها(که فرويد به آن اشاره نکرده است) نيز جلوه کند.

سandlerial پرده نشين و چهار پدر

مخلماfat: برای قرار داد ساخت مدرسه به اداره تعلیم و تربیت(هرات) باز می گردیم. وقتی خارج میشویم، نامه ای به دستم داده می شود. نامه را باز میکنم، از دختری افغان است. متن نامه این است:

سلام و درود هاي بي پايان خود را خدمت بدر عزيزم تقديم مي کنم. آفای مخلماfat! شما بهترین پدر دنيا برای سميرا و من هستید. شاید تعجب کييد که من کي هستم که خود را دختر شما معرفی می کنم؟ من يكی از مظلوم ترین دختران جهان هستم. نمي خواهم از رنج و درد هايي که بامن زاده شده و تاروزي که در اين جهان زندگي می کنم، بامن خواهند بود. برايان چيزی بگويم، ولی می خواهم از روياهاي شيرينم بگويم. در اين شش سالی که گذشت، در پشت ميله هاي زندان، روياهاي زيباي ميديدم و در سال هاي آينده در زندان بي سقف باز هم رويا می بینم. در آن روزهايي که گروه طالبان پايم را از مكتب رفتن بستند، من دختر مسعود بزرگ بودم. او خيلي مهرaban بود. در

فلمبرداري، آنهم درحالی مرز از خودش می گرفتند، او را به اتهام ندانستن زبان پشتون که هیچ، تنها به گناه داشتن پکول "احمد شاه مسعودی" تiberiaran ميگردد). اين افسانه برای ساختن فلم پوليسي سوزه بدی نیست)

پرسشهای سینمایی

مخلماfat: چگونه متی يك شب، مردي را به رهبری خود بر ميگرinden؟ حال آنکه تصویری از او دیده نشده است؟ وسوسه می شوم که در باره ملا عمر فیلم بازم. به دلیل سیاسی شدن فلم پرهیز می کنم.

به کسی که واژه ملت را آگاهانه به جای "طالبان" مینشاند، باید گفت: بيشتر بخواب که ازینهم بهتر ببایي! اکنون پرسیم، کدام ملت در کجا و چه وقت ملا عمر(و ملاعمر هاي دوچشم و چهار چشم) را به رهبری خود برگزیده است؟ آيا همسایه گمان میبرد ملتها نيز مانند کارگردانهاي فلم، نخست عکس چهره و اندام هيروها و هيرويسيهاي كانديد رهبری سیاسي کشور هاشان را ورآذار ميکند و سپس فوتوجينيک ترين آنها را باداري بر ميگزند؟

اینكه چگونه میتوان در باره ملا عمر فلم غير سیاسي(هنری!) ساخته کتها چيه دورين مخلماfat ميداند.

خشونت افغانی

مخلماfat: فرويد ميگويد: خشونت در بشر، ناشی از حيوانيت اوست و تمدن ها، تنها چون پوسته نازکي، اين حيوانيت را پوشانده اند و دوشه سطربايتتر پس افغان، غير از آنچه از طبیعت خشن آموخته، از غير خودی نيز جز خشونت

نیمرخی نوینی از طالبان

مخلماfat: افغان سنی مذهب پشتون زبانی که به پاکستان می رود: چون اشتغال مناسبی نمی یابد، به سرعت جذب دو هزار و چند صد مدرسه طلبگی می شود که پاسیونی است آمده سیرکردن گرسنگان پشتوزبان.

ناميرده صاف و ساده تهمت مييند که هرافقان مهاجر سنی مذهب پشتوزبان عضو طالبان است. به همين صافی و سادگی باید گفت: کسی که از اين ديدگاه به افغانستان ميپردازد، به پاسخ نمي ارزد.

آفرد هيچاک ديگر

مخلماfat: طالبان مخالف یا مشکوکين به مخالفت با خود را حتی در بين راه زاهدان و زابل ترور می کنند. می گويم موضوع من انسانی است و سیاسي نیست. تا اينکه يك روز سر صحنه فلمبرداری در حوالی مرز، وقتی که کار ما تمام شده و من در گوشه اي ميگردم. با گروهي که برای توريا روبون آمده اند، بر می خورم. آنها از من سراغ مخلماfat را می گيرند و من که لباس بلند افغانها را پوشیده ام و کلاه احمد شاه مسعودی بر سر گذاشته ام و شال تاروی کلاه و نيمی از صورتم را پوشانده، و ريش هاي تنک صورتم بلند شده و قیافه افغان ها را پيدا کرده ام، آنها را به سوي ديگري می فرستم و می گرنيم.

نگفتم که مخلماfat هنگام اشاره به "افغان سنی مذهب پشتوزيان" تهمت مييند؟ اگر چنین نمیبود، آن گروهي که برای ترور يا وبودن آمده بودند و سراغ مخلماfat را سر صحنه

پیش از صدور فرمان گدایی، نمیدانست که در آن خانه به گمان زیاد بدون برق، رادیو نازنین وجود دارد که میتواند به فروش برود و پولش نان بیاورد؟

آیا نامه نگار فراموشکار (یا آنکه بجایش سخن می‌زند) اینرا تیز نمیداند که در هرات، پنجشیر و بدخشنان، مانند سایر ولایات افغانستان، بجای واژه قرص (مروج در ایران) میگویند تابلیت؟ البته از روزهایی یاد میکند که گروه طالبان پایش را سفرقدنهار را از رادیوها شنیده (یا دیده) و هوایی دریافت که محملباف پدر رویایی اش شده، وچگونه آنکه پیش از خود کشی هوای شنیدن رادیوالمان یا رادیو آزادی بر سرش زده، وچگونه درست در آن هنگامه نابه هنگام کشمکش میان مرگ و زندگی، پیام زندگی‌بخش آقای کارگردان مانند روح سرگردان گلمهر عزیز نادر نادرپور سری به آن کلیه زده و دختری را از مرگ رهانیده، بی پرسش میگذرد، زیرا در جهان پس از یازده سپتامبر هر ناممکنی ممکن است.

و آنگهی محملباف خود بخشی از نا پرسیده هار (الابد به یاری حس ششم) پیشایش چنین پاسخ نوشته است:

هرگاه در سختی ها نا امید میشوم و می خواهم دست بکشم، یکی از این نامه ها میرسد...

پس این نامه های نیمه زمینی - نیمه آسمانی آنقدر هم که ما ناشیانه می اندیشیدیم، بی برنامه، پیشیبینی نا پذیر و غیر متوقعه نبوده اند! (در حاشیه همگوئی و همخوانی شیوه نگارش این نامه و مقاله بودا از شرم فرو ریخت درنگی به کار دارد.)

سخن که به اینجا رسید، بشنویم که هم میهنان محملباف در باره قلم سفر قندهار پروژه آموزش کودکان افغان و دو سه کار دیگر نامبرده چه میگویند. سیس بینیم آیا نیازی به تبصره من هم هست یا نه.

بقیه در شماره آینده

گیرنده میتواند در سپیدهای این نامه هر چه میخواهد بنویسد. ولی خواننده افغان که میهن و هم میهنانش را بهتر میشناسد، با خود خواهد گفت:

نامه نگار که خود را دختر احمد شاه مسعود، چنگیز پهلوان و محسن محملباف میداند؛ در شهر زیبای بدخشنان خانه مختصه داشته، تنها با پدرش زیسته و زندگی خوبی هم داشته، ناگهان از روزهایی یاد میکند که گروه طالبان پایش را از مکتب رفتن بستند. آیا او (یا آنکه به جایش سخن میزند) نمیداند که طالبان از آغاز پیدایش تا پایان و فرسایش هر گز پا به زمین بدخشنان نگذاشته اند؟ چگونه ممکن است طالبان پای دختری را در بدخشنان از مکتب رفتن بینند؟

این نکته هم از دور پیداست که پدر نخست (بیچاره اصلی!) نمیتوانست چنین دختری را آگاهانه به یکی از ولایتی‌ای زیر فرمان طالبان برد تا پایش از مکتب گرفته شود؛ زیرا این ساندربلای نه چندان پرده نشین آقدر آزادی و صلاحیت داشته که با پدر سوم (چنگیز پهلوان) به پنجشیر برود. آیا رازی در میان است که دختری با اینهمه جسارت، از نوشتن نام یا نشانش به پدر چهارم (محملباف) خود داری کند؟

این محروم از هر نوع امکانات که به گفته خودش در روستای دورافتاده زندگی میکند، باز کجا میداند که دختر محملباف "سمیرا" نام دارد؟ از سایت خانواده محملباف در انترنت؟ آیا در بدخشنان و هرات دسترسی به انترنت میسر بود؟ آیا نامه نگار فراموشکار (یا آنکه به جایش سخن میزند) چندسطر بیشتر از یادآوری فریاد و عصبانیت پدر (من خرج شما را داده نمیتوانم، هر کس نان میخواهد برود گذاشی کند) نگفته بود؛ در شهر زیبای بدخشنان یک خانه مختصه داشتیم، من و پدر تنها بودیم؟ چرا این پدر خشماگین روبه دخترنها، خانواده نا پیدایی را مخاطب میساخت و هی از خرج شما و نان هر کس یاد میکرد؟ دیگران کیها اند؟ چرا او

شهر زیبای بدخشنان، یک خانه مختصه داشتیم، من و پدر تنها بودیم چقدر زندگی خوبی بود؟ نمیتوانم ازان روز ها چیزی بتوسیم، آن روز ها در قلبم نوشتم. برای مدتی دختر چنگیز پهلوان بودم. او پدری بود که برای من و همه فرزندانش احترام میگذاشت. او هیچ وقت فرقی بین پسر و دختر نمی گذاشت و همراهش به مسافرت می رفتم. بالو به پنجشیر رفتیم. شهر ازو هایم و اما از روزی که از طریق رادیوهای جهان شنیدم که محملباف فیلم سفر قدیه را ساخته، او هم پدر رویایی من شد. تو زندگی مرا از مرگ نجات دادی.

آن روز ۲۴ سپتامبر ۸۰ به یقین دانستم که مسعود عزیزم، نجات دهنده من، به خواب عمیقی رفته و تا ابد چشم باز نخواهد کرد. آن روز پدرم باعصابیت فریاد می کشید که من پول ندارم، من خرج شما را داده نمی توانم، هر کس نان می خواهد برود گدایی کند. خدایا چی لحظاتی به من گذشت. به اتاق کوچکی که رادیوی نازنینم بود رفتم. ده دانه قرصهای گوناگون و خطرناک در مشت داشتم. نمی دام چطور شد که خواستم رادیو نازنین را روش کنم و برای همیشه با تنها دوستم خدا حافظی کنم. یادم نیست که رادیو آلمان بود یا رادیوی آزادی که

گفت: مصاحبه ای داریم با محملباف. با خود گفتم این مصاحبه را می شنوم و بعد قرص ها را می خورم... اما تو آن چنان صحبت می کردی که فکر کردم پیام برای من است. آن روز دلیلی نبود برای زنده بودن، ولی تو دلیلش را بیداکردی... در آخر دوستدار شما در یکی از روستا های دورافتاده هرات زندگی می کنم. از همه نوع امکانات محروم. از طریق یکی از دوستانم که دیروز از شهر آمد و فهمیدم که به شهر ما آمدی. خلی خوشحالم که شما به هرات تشریف اوردید، امیدوارم همیشه...

نامه با همین کلمه تمام شده بود. نامه اسم و آدرس نداشت و کسی که نامه را به دستم داده بود را نیافتنم.

sabawoon

نوشته: عزیز آسوده

در قلمرو ادبیات

اللَّهُمَّ هَفْتَادَ مِنْ أَذْلَّهُ

بشنو از نی چون حکایت میکند

از جدایی ها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا بیریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

اندیشه تابناک، دانشی نامتناهی و قریحه بی زاینده، جرقه آفرین گشت و

برنای بینوایی دمید. چنانکه شور و شوق و شیدایی به سان چشممه

جوشند و زاینده تراویدن گرفت و شکایتگر جدایی ها شد. فریاد این نای

است که نای بریده از نیستان راو انسان جدا مانده از کمال مطلوب

انسانیت را بسوی نهایت و غایت باز میخواند و مولانا جلال الدین محمد

چنان نای سخنگو، ناله ها سرداد و داستانهایی از عشق و شیدایی و

اندیشمندی بشر سود و خرمی عظیم فراهم آورید تا آتشی دیرپا بیفروزد

و همه جانهای پر از اشتیاق بسوزد و مثنوی این بزرگترین و والترین

گنجینه از معارف و فرهنگ بشری که زمان نمی دارد و مکان نمی شناسد،

بمیان آمد. او، مولانا جلال الدین محمد بلخی، با این اثر پرده ها را به

تمامی درید و فرع ها را یکسره شکست و با این دریدن و شکستن، آنچه

در آینه اندیشه های مثنوی چهره می ساید اصل است و رسیدن به

روشنایی.

مولانا در مثنوی در تکاپو در جهان هستی است. او در دنیای مثنوی بحریست که در کوزه اش ریخته اند، بحریکه پایان ندارد و کرانه نمیشناسد.

این بحر که گاه آرام است و زمانی طوفانی و خروشان ، در نهایت با اقیانوس آبی رنگ آسمان پیوند می یابد و همه کایبات را فرا میگیرد.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت خوشحالان و بد حالان شدم

نی حرف هر که از باری برید

پرده هایش پرده های ما درید

همچو نی زهری و تریاقی کی دید

همچو نی دمساز و مشتاقی کی دی

با لب دمساز خود گر جفتمی

همچو نی من گفتنی هاگفتمی
در کارگاه فکر مولانا و در آبغینه مثنوی انسان در دو بی نهایت سیر
میکند، بی نهایتی فراتر و بی نهایتی فروتر، او می خواهد دو سوی این
مستوی را در نوردد تا الگوی روشنتری از حقیقت و ماهیت انسان بdest
داده باشد.

اینکه مثنوی را یکی از عالیترین منابع شهود گرایی و عرفان دانسته اند
این عرفان، عرفان مثبت است نه وسیله گرایش به عرفان منفی.
مولانا در این کتاب بزرگ، انبوهی از مسایل و دانشها را گنجانیده که به
پندار همه، پژوهندگان و مستشرقان، بی نظری و بی همسان است.
پروفیسور ادوارد براون مستشرق معروف در زبان و ادب فارسی دری در
یادگردی ازاو میگوید: کتاب مثنوی را باید از آثار شعری بزرگ کلیه اعصار
تاریخی بشمار آورد. این سخن بر همه اشکار است که پژوهندگان بسیاری
در جهان و در کشور و قلمرو و زبان مثنوی به مثنوی پرداخته اند، ولی
شاید بتوان گفت که همه این پرداختن ها از محصوره یکی دو بعد عظمت
مثنوی و شخصیت مولوی فراتر نرفته است. برای آنکه بتوان این مثنوی
هفتاد من اندیشه را به مقیاس آورد، باید آنرا از دیدگاه های تازه فلسفی،
روانشناسی و مردم شناسی دید و به پژوهش گرفت. یکی از موارد قابل
ذکر پیرامون مثنوی مولوی آنست که بسیاری از محققان او را شاگرد این
عربی شمرده اند و اندیشه او را متأثر از فلسفه ابن عربی. چه خوبست که
دیدگاه ها و نقاط نظر مولوی به روشی نمودار شود که در کجا و در کدام
مواردی مولوی دنباله گیر فلسفه ابن عربی است.

در اندیشه های بین مثنوی فکتور هایی چند مثل: تضاد و نفی و غیره
تبیور یافته و همینگونه مسایل روانشناسی امروز که جای پای آنرا از جمله
در داستان نخبگیران و مانند آن به روشی میتوان دید، باید با کندو کاو،
دریافت و جست آن بود که با مسایل و مقوله های امروزین فلسفه چه
مناسب هایی دارد و برداشت و دریافت مولانا از این پنداشت ها چگونه
هست؟

در شناخت و آگاهی که هگل از مولانا داشته، جای تردید نیست و گفته
خود هگل در مورد مولانا حجتی است روش، پرسش اینست که آیا هگل
چه مقدار از مولانا تأثیر پذیرفته و از کدام طریق و چگونه بوده است این
تأثیر پذیری؟

در اندیشه های مولانا هر چیزی دارند، فلسفه و ضد فلسفه، هست گرایی و نیست
گرایی و اختیار گرایی و مانند آن با هم، خشت ها و دیوار های فلکسای
قصه های مثنوی را بر می افزاند. برای باز یافت چرخش نظر مولانا باید
به بررسی آثاری دست زد تا به حقیقتی رسید.

در اندیشه های مولانا هر گونه علت و معلول، سبب و مسبب، جزء و کل،
حس و محسوس، کیفیت و کمیت و ضد و تضاد، همدوش هم می آیند.
از آنجلمه بر یکی از این مباحث نگاهی شتابزده در می افگینم و به سراغ

اما نه چندان که بفسرده و بخوبی بندد. پس جهل مطلوب آمد، از آنرو که بقای وجود باویست و علم مطلوب است، از آنرو که وسیلت است به معرفت باری. پس هر دو یاریگر همیدیگر اند و همه ضداد چنین اند. شب اگر چه ضد روز است، اما یاریگر اوست و یک کار میکنند، اگر همیشه شب بودی، هیچ کاری حاصل نشده و بر نیامدی و اگر همیشه روز بودی، سر و دماغ خیره ماندنی و دیوانه شدنی و معطل، پس در شب میآسایند و میخسیند و همه آلتها از دماغ و فکرت و دلت و یا سمع و بصرت جمله قوت میگیرند و روز آن قوتها را خرج می کنند. پس جمله ضداد برای ما ضد مینمایند، اما نسبت به حکم همه یک کار می کنند و ضد نیستند.

در عالم بنما که کدام بد است و کدام نیک است که در ضمن آن بدی نیست، مثلاً: یکی قصد کشنن کسی کرد به زنا مشغول شد، آن خون ازو نیامد، ازینرو که زنا است بد است، ازینرو که مانع قتل شد، نیکی است. پس بدی و نیکی یک چیز اند غیر متجزی. آنگونه که مینگریم، این همان اصل است که هگل آنرا مورد توجه دقیق قرار داده و نتایج فلسفی و انسانی معینی را از آن بر میگیرد و بیرون میآورد. همانگونه که بعد ها فلاسفه دیگر به پیروی از هگل از آن به استباط هایی دست میزنند.

یکی از ایراد های یک منتقد تند رو بر مثنوی اینست که گویا مولانا مسایل را در کلیت آن در نظر نمی گیرد، و بر اجزا استواری میابد و مثنوی تا سطح گپ و سخن عادی فرو می افتد. پاسخ این پرسش این خواهد بود که مثنوی مثل، حدیقه سنایی، شعر آموزشی وارشادیست. و آیا مولانا نمی توانست با همان زبان نفر و دلکش غزلیات شمس به ارشاد و آموزش بگشايد که نکشود.

از این تعارض اندیشه ها به مثنوی مولوی می گذاریم که در این محدوده محلی و مجالی نمیتواند داشته باشد و به همین بسته می کنیم که مثنوی کتابی است که هیچ محقق و مستشرقی چنانکه به تنقیح و مقابله انتقادی همه آثار دیگر پارسی دست زده، جرات دست یافتن و تصحیح انتقادی و کامل آنرا نداشته است. کتابی بدین مایه و پایه که از بزرگترین آثار شعری همه اعصار بشمار آمده است، هنوز که هنوز است، بر همه مکشفوف نیست و مخاطب مولانا در سراسر این کتاب بزرگ، همواره انسان بوده است و انسانیست:

ای برادر تو همه اندیشه ای!
ما باقی تو استخوان و ریشه ای!
گر بود اندیشه ات گل، گلشنی!
ور بود خاری، تو هیمه گلخنی!

وقتی زبان کشodon بر مثنوی از هر کس و بسیاری از کسان ساخته نیست، گریز و گریزی نیست که سخن را کوتاه کنیم که باد و باران را بین کاخ عظیم دست نباشد و بی دوقان و سرد جانان را در آن دسترس نی. آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باد!

جنگ اضداد می رویم:

صد هزاران ضد، ضد را میکشد

باز شان حکم تو بیرون میکشد

هر دو سوزنده چه دوزخ ضد نور

هر دو چون دوزخ ز بور دل نفور

این تفاوت از ضد آید ضد را

چون نباشد ضد نبود جز بقا

ضد ابراهیم گشت و خصم او

و ان دو لشکر کین گذار و جنگجو

پس بنای خلق بر اضداد بود

لا جرم جنگی شدند از ضر و سود

مولانا همانگونه که بنای خلق را بر اضداد میداند و جهان کون و فساد را

معلول کشاکش پیروزی و مغلوبیت و غالیت اضداد می پنداشد، از

هماهنگی اضداد سخن میگوید:

زندگانی آشتی ضدهاست

مرگ آن کاندرمیانشان جنگ خاست

صلح اضداد است عمر این جهان

جنگ اضداد است عمر جاودان

لطف حق این شیر را و گور را

الف داده است این دو ضد دور را

آن دو انبازان گازر را بین

هست در ظاهر خلاف آن، این

آن یکی کرباس در جو میزند

و آندگر انبار خشکش میکند

باز او آن خشک را تر میکند

گوئیا ز استیزه ضد بر می تند

لیک آن دو ضد استیزه نما

یکدل و یک کار باشد ای فتی

جمع ضدین از نیاز افتاد و ناز

باز در وقت تحریر امتیاز

حکمت این اضداد را بر هم بیست

ای قصاب! این گردنان با گردن است

غوره و انگوره ضداند لیک

چونکه غوره پخته شد شد یار نیک...

و در همین بیت به نتیجه و بازده و دو ضد اشاره می راند.

برای باز یافت ما حصل این اندیشه ها کتاب فرزند مولانا "فیه ما فیه" را

برگ میگردانیم که سطر هایی را به نقل قول از پدرس عرضه میدارد:

علم اگر به کلی در آدمی بودی و جهل نبودی، آدمی بسوختی و نماندی

چگونه هنر پیشه سینما شویم؟

نوشته: پوهنیار عبدالعظیم نوربخش

چنین عقیده بی دارند. در گذشته، ورود به سینما مشقت های بسیار داشت و هر کس اجازه ورود به این حیطه را پیدا نمی کرد. دوستداران سینما نیز مجبور بودند شرایط دشواری را پشت سر بگذارند، تا هنر پیشه سینما شوند.

قابل ذکر است که هیچ کس نمی تواند با اکتفا به نظر خودش، استعداد هنر پیشه گی را در خود کشف کند و به وجود یا به فقدان آن بی ببرد، دیگران هستند که هنر پیشه را به خود او می شناسانند و در واقع او را کشف می کنند وقتی شما به روی صحنه پا گذاشتید و توانستید بازاری درخشنان خود نفس تماشاگران را در سینه حبس کنید، پس شخص با استعداد هستید.

به همین سان جسارت یکی از مهمترین نیاز های هنر پیشه گان در سینما است چنانچه از عنصر جسارت و بی پرواپی بی بهره باشند نخواهند توانست تا توانایی های خود رادر معرض دید بگذارند.

ویژگی های دیگری را نیز به عنوان نیاز موقفيت در بازیگری بر شمرده اند که از میان آنها می توان به مواردی همچون داشتن صدای مناسب، داشتن چهره جذاب و سالم و متعادل و مهمترین از همه بهره مندی از هوش، خلاقیت و قدرت تجسم اشاره کرد.

و اما آیا بازیگری حرفة اقناع کننده است و همان قدر که به نظر می رسد جذاب و راضی کننده است، شایسته ترین افراد، برای پاسخگویی به این پرسش خود هنر پیشه گان هستند.

شكل دهی به ساختمان یک هنری، فلم یا نمایش بسیار موثرند، اما چرا تعداد علاقمدنان هنر پیشه گی در قیاس با علاقمدنان البته شکی نیست که هنر پیشه گان در زمرة بی معروفترین افراد جامعه هستند و چنانیکه گفته شد، بازیگری از زنجیره بی ارتباط فلم یا اثر نمایشی یا بیننده، چشمگیر ترین حلقه است. اما این واقعیت را نباید از نظر دور داشت که شهرت یکی از ارزشمند کار هنر پیشه گان موفق است نه انگیزه بی نخستین آنها.

این موضوع درمورد سیر چهره های موفق در زمینه های مختلف نیز صادق است. مثلاً هیج نویسنده بی مشهور به خاطر رسیدن به شهرت در کارشن موفق نشده، بلکه موقفيت او شهرت را برایش به ارمغان آورده است.

بنابراین افرادی که مایلند تا شهرتی را به دست آورند، نخست باید دریافته باشند که می خواهند در نزد چه کسانی مشهور باشند؟ مردم عام جوانان هنر دوست، اهل سینما، نخبگان جامعه، دولتمردان یا...؟

یکی از پیامدهای کار هنر پیشه گان مهم، شهرت است ولی یقیناً شهرت انگیزه بی کافی برای شروع کار در این عرصه نیست.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما
بیشترینه هنر پیشه گان قدیمی کشور مان

یکی از سینماگران نام آور بونوئیل میگوید: سینما سلاحی است عالی و موثر، اگر شخص آزاده آтра به کار گیرد، سینما بهترین وسیله برای بیان جهان رویا ها، اندیشه ها، احساسها و الهام است.

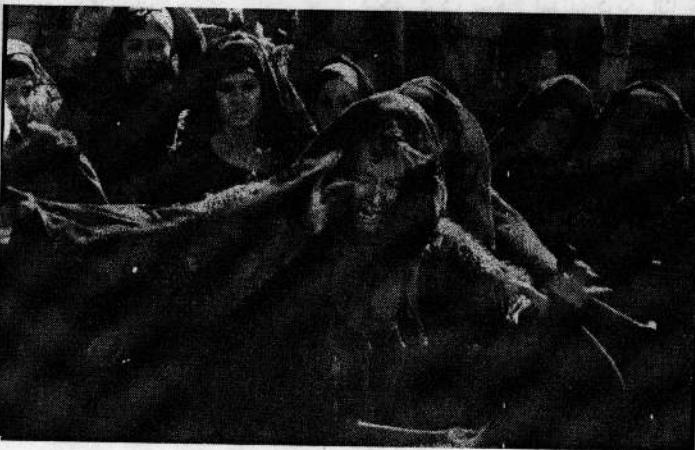
هنر سینما یکی از بهترین و کاملترین هنر ها محسوب میگردد. چنان تاثیر عمیق و همگانی دارد که ذهن و فکر مردم را بسوی خود میتواند بکشاند و جذب کند و تاثیر سینما تا بدان حداست که میتواند مسیر افکار و اندیشه بشری را عوض کند.

بدون شک در کار های اولیه سینمایی و فلمسازی چهره ها و هنر پیشه گی و اهمیت ویژه بی برخوردار است.

علاقمدنان ورود به عرصه بی هنر پیشه گی در سینما پیش از هر چیز باید به این پرسش پاسخی بی پرده بدنهند که چرا از بین مجموعه بی شاخه های هنری هنر پیشه گی را بر گزیده اند.

در حقیقت پاسخگوی دقیق به این پرسش می تواند راهگشای بسیار از این افراد باشد.

سینما و هنر های نمایشی شاخه های هنری متنوعی را در بر می گیرد که هر یک از آنها در



سباوون گوکان

چاه کن در چاه است

را دیدند و صدای صاف اورا شنیدند، دروازه را باز نمودند. گرگ به داخل خانه خیز زد و چوچه های بز ترسیدند یکی خود را درزیر الماری و دیگری در زیر تخت خواب و دیگری درزیر میز و دیگری درعقب بخاری و درین الماری پنهان کردند، گرگ تمام چوچه ها را پیدا کرده همه آنها را خورد مگر چوچه بزرگتر را که خود را در عقب ساعت دیواری پنهان کرده، بود پیدا کرده نتوانست و از ترس اینکه مبادا مادرش بیاید فوراً خانه بز راتر گفت و فرار نمود آمد و آمد زیر یک درخت بزرگ با شکم سیر خواهد وقتی که بز پیر به طرف خانه خود آمد و دروازه خانه را باز دید و میز ها را به روی صحن اتاق چپه دید بسیار وارخطا شد، رنگ چهره اش پرید و با خاطر غمگین چوچه های خود را می پالید، بعد از جستجوی فراوان موفق گردید که چوچه بزرگ خود را پیدا نماید و او برای مادر خود داستان فریب کاری گرگ حیله گر را گفت که بز پیر سخت متاثر گردید و زار زار گریه نمود.

با قلب افسرده و غم آلود از خانه خود خارج گردید و با خود میگفت: سرمايه زندگی ام فرزندانم بود حالا من بدون آنها نمیتوانم زندگی نمایم خدایا توجزای گرگ فریبکار را بدھی من میروم گرگ را پیدا کنم یا اینکه چوچه های خود را نجات میدهم یا اینکه خودم نیز هلاک می گردم.
بزپیر پس از تلاش زیاد گرگ را دید که در زیر یک درخت خواهدید و به بسیار سختی نفس میکشد و در موقع تنفس شکمش شور میخورد، فهمید که چوچه های اوتا هنوز زنده استند به طرف گرگ آمد. گرگ از بسیکه شکمش پنديده بود نتوانست فرار نماید، هر چند کوشش کرد که بز پیر راهم زخمی بسازد حركت نتوانست، بز پیر هم با قهر فراوان شاخه ای تیز خود را به شکم گرگ زد، شکمش را پاره نمود و چوچه هایش سالم از شکم گرگ بیرون آمدند. درین اثنا چوچه های بز نیز با مادرشان یکجا گردیده و به جانب گرگ حمله ور گردیدند اما مادرشان گفت چوچه های عزیز: حالا که گرگ فریبکار نزدیک است هلاک گردد زیادتر او رام جروح نسازید اگر اور حق ما بدی کرده، ما در حق او نیکی می کنیم، بز پیر شکم گرگ را با تار و سوزن دوخت و او بخواب آرام رفت. وقتی از خواب بیدار شد، گفت من پشت این نیکی های بز پیر نمی گردم میروم در چاه آب می خورم وقتی تشنجی من رفع گردید باز در جان شان حمله می کنم راه چاه را پیش گرفت و خواست از چاه آب بکشد از اینکه نیت بسیار بید در دل داشت، سنگ لب چاه از زیرپایش غلطید و به چاه سرنگون شد.

بود نبود در زمانهای قدیم یک بز پیر بود. این بز پیر هفت چوچه داشت و چوچه های خود را مانند مادران دیگر سیار دوست داشت، همیشه آنها را در آغوش میکشید و به آنها میگفت که در این لحظه که آفتاب عمر من به لب بام رسیده و امروز و فردا غروب می خورد و من تازمانیکه زنده باشم باز هم برای آسایش شما زحمت میکشم. چوچه های عزیز من! مواطبه جان خود باشید زیرا اگر گرگ بد اخلاق به شما دست پیدانماید، شما را از بین می برد و شما باید دشمن خود را بشناسید و فریب چرب زبانی های او را نخورید حالا من به جنگل میروم شما دروازه را به روی خودبسته نمائید تا وقتی که من برای شما غذا نیاورده ام، دروازه را به روی کسی باز نکنید زیرا گرگ با تعییر شکل و قیافه به دهن دروازه میاید و خود را دوست شما معرفی می نماید وقتیکه برشما دست پیدا نمود همه تانرا می خورد و هم بز پیر نشانی های گرگ چالاک و بی رحم را برای چوچه های خود گفت: بز پیر به طرف جنگل رفت و بعد از مدت کم گرگ به خانه بز پیر آمد و دروازه را تک تک زد. صدا زد: فرزندان عزیز من دروازه را باز کنید من مادر شما هستم از جنگل برای شما غذا های خوب آورده ام.

اما چوچه های بز فوراً جواب دادند تو مادر ما نیستی مادر ما صدای زیبا و دلنویز دارد اما صدای تو کاملاً زشت است و ما تا هنوز آوازی به این زشتی نشینیده ایم. حتماً تو گرگ فریب کار و بی رحم می باشی. گرگ فهمید که چوچه های بز نصیحت مادر خود را فراموش نکرده اند به فکر حیله دیگر افتاد و نزد دکاندار رفته یک دانه تباشير خرید و تباشير را خورد تا آوازش صاف تر گردید گفت که حالا قبر چوچه های بز را میکنیم باز هم به خانه بزآمد و دروازه راتک تک زد اما چوچه های بز از عقب کلکین پا های سیاه و بدقواره گرگ را دیدند و صدا کردند: ما فریب فریب کار رانمی خوریم، مادر ما پاهای رسا و مقبول دارد اما پاهای بد قواره توشان میدهد که تو یک حیوان مضر و بی رحم می باشی. باز هم گرگ از فریب کاری دست نکشید پاهای خود را به واسطه آرد سفید گردانید و بار سوم به عقب خانه بز پیر آمد و دروازه را تک تک زد وقتی که چوچه های بز پاهای سفید گرگ

s
a
b
a
w
o
o
n



توب جان طفلك هوشيار و زيرك



فایظ جان و واعظ جان دوستان صمیمی



احمد عزیز جان طفلك با استعداد

باشید و سعی کنید به آنها دروغ نگویید و آنان را به دروغ گفتن عادت ندهید از درس و مکتب اطفال خود غافل نباشید و در امر تربیت آنان کوتاهی نکنید.

هرگاه اطفال شما در خانواده به شکل درست تربیت نشوند باور داشته باشید که حتی مکتب و مدرسه هم قادر به اصلاح آنان نخواهد بود.

شخصیت طفل شما در بین خانواده شکل می گیرد. یک خانواده خوب متدين و مسلمان فرزندان شایسته و شرافتمند تحولی جامعه میدهد. طفلی که در بین خانواده سنگ اول بنای شخصیت اش کج گذاشته شود تا آخر عمر

چ رفتار باقی خواهد ماند.

خشتش اول گر نهد معمار کج
تا ثریا میرود دیوار کج

تربیت و نوشته: هما صافی

نخواهند داشت. جنایت پیشه گان را در همه کشور ها کسانی تشکیل میدهند که در آواز کودکی و در سال های نوجوانی در خانواده های بی پروا و بی مسؤولت تربیت شده اند. و یا به دلیل فقر اقتصادی محرومیت از مهر مادر و سایه پدر افراد درون گرا و عقده بی بار آمده اند و یا جنگ و دعواهای مکرر خانواده گی روح طلیف آنان را خدشے دار کرده و در نهایت به جنون و دیوانگی و ارتکاب جرم و جنایت متوصل شده اند.

پس شما پدر ها و مادر های گرامی باید پیش از پیش مراقب نظام خانواده و تربیت اطفال خود

سوفیا جان دخترک خوش
سلیقه و مودب

خدیجه جان دخترک صحت مند





بِرْمَه اسْبَرْجَام

منابعی صفحه: فریله غزیزی

شیرینی شپرک

مواد لازم:

یک گیلاس	ماست
یک گیلاس	تخم
یک گیلاس	روغن
دو گیلاس	آرد
دونیم گیلاس	آب

طرز تهیه:

اولاً یک گیلاس تخم و یک گیلاس ماست را خوب مخلوط نموده قاشق بزنید و یک گیلاس روغن را بالای آن علاوه نمایید. سپس کم کم آرد بالای آن علاوه نمایید که



شکل خمیر را بخود بگیرد بعداً خمیر را به چندین حصه مساوی تقسیم کنید و هر حصه آنرا بالای آشگز گذاشته نیم سانتی هموار کنید و از خمیر هموار شده توسط کارد به عرض ۹ سانتی متر دراز، دراز ببرید سپس برشگری ها را بشکل مستطیل خورد، خورد ببرید بعداً توسد انگشت در وسط مستطیل فشار وارد کرده تا شکل شو پرک را به خود بگیرد.

بعد دو گیلاس بوره و یک و نیم گیلاس آب را بکجا نمایید بالای آتش بگذارید تا بجوش رسد.

همینکه جوش کرد آب لیمو را به آن علاوه کنید و چند دقیقه جوش بدھید بعد از آتش دور نمایید و بعداً روغن را در بین دیگ انداخته سرخ نمایید همینکه روغن آماده شد شپرک های تیار شده را در بین آن انداخته و قتیکه سرخ گردید از بین روغن کشیده در شربت بیاندازید و خوب شور بدھید بعداً بالای غوری یا بشقاب بیاندازید و بالای آن خسته و پسته میده شده را به آن علاوه نمایید برای صرف نمودن آماده می گردد.

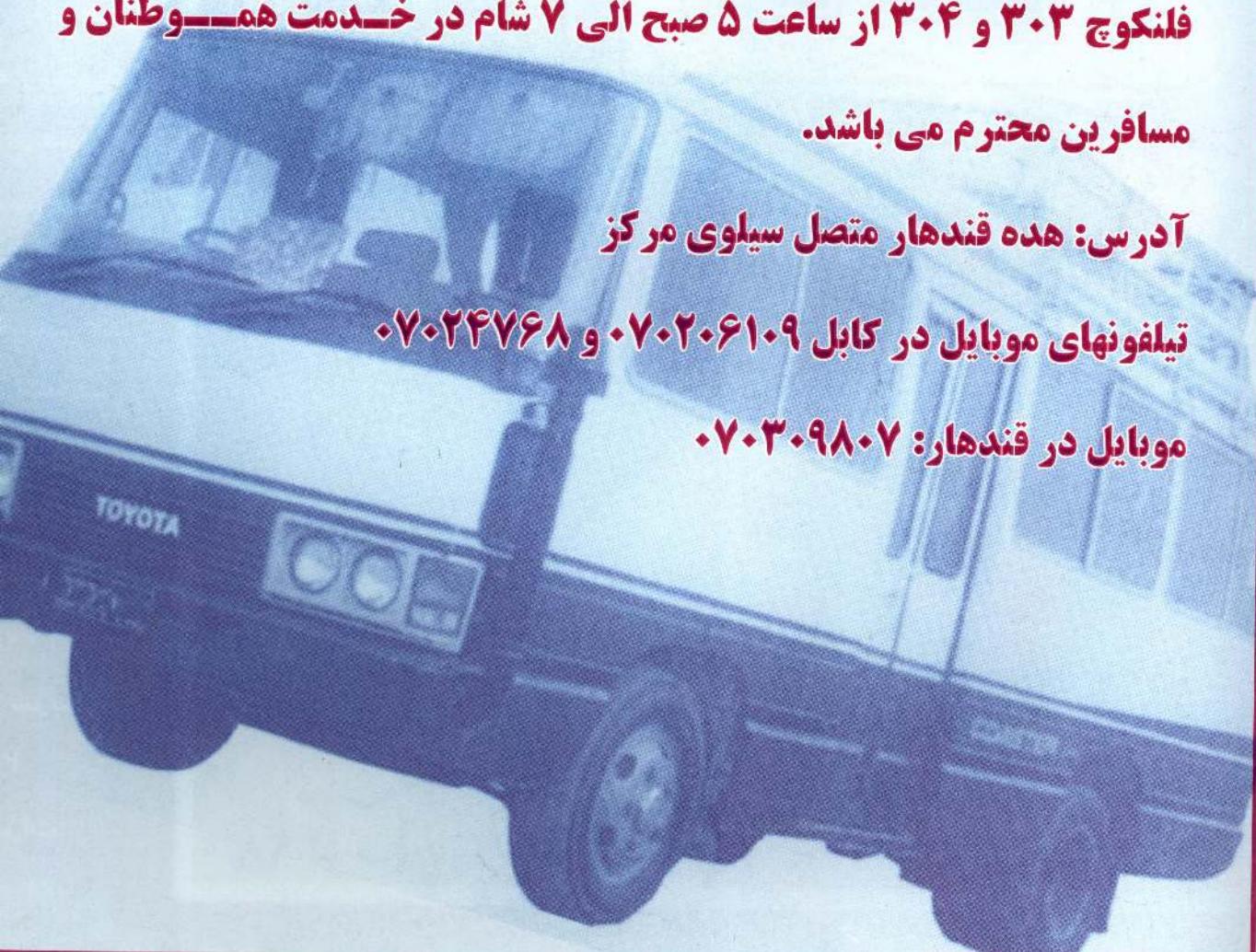
s
a
b
a
w
o
o
n

هزار هزار این کمزیز

اگر میخواهید مسافرت آرام و مسترخ داشته باشید.

اتحادیه های مسافر بری پوپل بس و پامیر بس را انتخاب کنید این اتحادیه ها با داشتن جدید ترین و شیک ترین موتر های مسافر بری کاستر ، تونس فلنکوچ ۳۰۳ و ۳۰۴ از ساعت ۵ صبح الی ۷ شام در خدمت هم وطنان و مسافرین محترم می باشد.

آدرس: هده قندھار متصل سیالوی مرکز
تلفونهای موبایل در کابل ۰۷۰۲۰۶۱۰۹ و ۰۷۰۲۴۷۶۸
موبایل در قندھار: ۰۷۰۳۰۹۸۰۷



SABAWOON

Jan. 2004

شرکت برادران صافی لمیتد

شرکت برادران صافی لمیتد اخیراً روغن های خوش طعم و خوش ذائقه صافیه را در بوشکه ها و قطعی های

پنج لیتره، ده لیتره، بیست لیتره و قطعی

های شانزده کیلویی

تازه وارد نموده

است.

هم‌وطنان عزیز

میتوانند این

روغن را به طور

عمده از شرکت

برادران صافی

لمیتد جنوب

نواب مارکیت

اپارتمان حاجی

محمد دعمور

بدست آورند.

تلفونها:

کابل:

۲۱۰۰۸۵۵

مزار شریف:

۲۳۸۳

هرات:

۲۲۰۰۷۱



أولين النخيل التقى

فيتامينات أ و د غني

لطفلك

أولين النخيل التقى

فيتامينات أ و د

طريق الكيلو ٣٠٢١

خطوة ٥٧ الكيلو ٣٠٠٥

سبند ٣٠٠٦٧

لبنان

شرکت برادران صافی لمیتد اخیراً روغن های خوش طعم و خوش ذائقه صافیه را در بوشکه ها و قطعی های

معاد خصیصاً

صافینکس للتجارة العامة

ص.ب. ٢٠٣٢١، دی ١٤،

طبع في ماليريا

١٨ لتر صافی



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library